

افسردگی
برام بیضا
یار و زمی گذرد

افرا یا: روز می گذرد

[نمایشنامه]

بدلم بیضا

۱۳۸۵
۱۳۸۵
۱۳۸۵
۱۳۸۵

افرا یا: روز می‌گذرد

بیضای بهرام، ۱۳۱۷ -
افرا / یا روز می‌گذرد: نمایشنامه / بهرام بیضایی - تهران: روشنگران و مطالعات
زنان، ۱۳۸۱.
۹۶
س
فهرستبوسی براساس اطلاعات فیبا.
ISBN 964 - 6751 - 59 - 8:
چاپ اول: ۱۳۸۱
۱. نمایشنامه فارسی -- قرن ۱۴. الف. عنوان ب. عنوان: روز می‌گذرد.
۸۵۷/۸۱
PIR۹۸۰ / ۶۶۴
۱۳۸۱
الف ۹۴۷ ب
۱۳۸۱
کتابخانه ملی ایران
۱۳۸۱
م ۱۴۹۷۳

افرا یا روز می‌گذرد

- نوشته‌ی بهرام بیضایی
- نوبت چاپ و تاریخ: اول - ۱۳۸۱
- تیراژ: ۵۰۰۰ جلد
- چاپ و صحافی: رودکی

انتشارات روشنگران و مطالعات زنان: تهران، صندوق پستی: ۱۵۸۷۵ - ۵۸۱۷
تلفاکس: ۸۷۲۳۳۳۶ E_mail: Shahla _ a _ lahiji@hotmail.com
دفتر فروش: ۸۷۱۶۳۹۱ - ۸۷۲۳۳۳۶ فروش از طریق شبکه پستی تلفن: ۸۷۱۶۳۹۱

شابک ۹۶۴ - ۶۷۵۱ - ۵۹ - ۸ - ۹۶۴ - ۶۷۵۱ - ۵۹ - ۸
ISBN 964 - 6751 - 59 - 8

افرا یا روز می‌گذرد

اشخاص بازی:

افرا سزاوار: معلم مدرسه

افسرخانم: مادرش

بُونا: برادر کوچکترش – دانش‌آموز

[ماندا: خواهر کوچکترش / دیده نمی‌شود]

خانم شازده بدرالملوک

شازده چلمن میرزا: پسرش

سرکار خانمی / یاسیان

آقای نوع‌بشری / ارزیاپ

آقای اقدامی / مدیر فروشگاه

حمید شایان / دوچرخه‌ساز

[آق زینال: شاگردش / دیده نمی‌شود]

چوان نویسنده: پسرعمو [؟]

و دوازده صحنه‌یار؛ در جامه‌های تیره‌رنگ [برای تغییرهای صحنه‌ای

و صداسازی‌ها و فضاسازی‌ها و نمایش جمعیت]

[صحنه‌ای است با شماری میز و نیمکت مدرسه، که باید هم آموزگار مدرسه را یادآوری کند و هم دادگاه را و هم فروشگاه را و هم خانه‌ی بیج‌دربیج خانم شازده با رنگهای تیره را، و هم اتاقهای جداگانه‌ی اجاره‌نشینان را، و هم یکان‌های قرارگاه کلاتری را، و هم مغازه‌های محله، و شاید حتی گذر اصلی محل را و هم درمانگاه را. یک خورشیدی چندرنگ بالای پنجره‌ی آرسی در سایه‌روشن است که فقط در صحنه‌های درس دادن در خانه‌ی خانم شازده نور سوختنی از آن می‌گذرد و بر اشخاص و فضای بازی می‌افتد. یکی‌دو آینه‌ی قدی ایستاده، یک چرخ دوچرخه‌ی آویخته از زنجیر چرخ، یک صندوق نامه‌ی ایستاده بر پایه، یک ایستادن ردیفه‌های لباس، و یک نقسه‌ی اجناس فروشگاه، و یک ایستادن در زندان مانند میله‌دار، و یک تخته‌سیاه که الفبا یک‌سوی آن نوشته شده و فهرست اجناس و قیمت‌های فروشگاه آن‌سوی دیگرش، در سایه‌روشن‌اند که گاهی از روی نیاز به میدان بازی کشیده می‌شوند و باز برده می‌شوند. در صحنه‌ی کلاتری الفبا را از تخته پاک می‌کنند و اخطارها و اعلانات کلاتری و عکس‌های دزدان و قاتلان را بر آن می‌چسبانند. در آغاز، پشت میزها و نیمکت‌ها همه‌ی شخصیت‌ها نشسته‌اند، احتمالاً جز اقرا که وسط صحنه

ایستاده و نور بر چهره‌اش باز می‌شود. اشیاء ساده‌ای چون بوق درشکه، زنگ دوچرخه، سوت ورزشی یا پاسبانی، تکه آهن و چکش برای زنگ مدرسه، کوبه‌ی در، ماشین حساب، زنگوله و غیره روی میزهاست که به وقتش هرکدام را که لازم بود بازیگر مناسبش به صدا درمی‌آورد. جدای از صحنه، سوی راست یا چپ، بر صندلی و پشت میز کار، جوانی نشسته؛ چراغ روی میز گاه روشن است و گاهی نه. جوان گویی گزارشها یا اعترافهای اشخاص را یادداشت می‌کند. ولی نه؛ گاهی به نوشته‌ی دستش خیره می‌شود و به فکر می‌رود. گاهی مخاطب بازیگران است؛ و گاهی از میزش برای تجسم صحنه‌ای مثل دخل فروشگاه، یا میز رییس کلاتری بهره گرفته می‌شود. گاهی چراغ روی میز را خاموش می‌کند، و گاهی بی‌نور چراغ یادداشتی می‌کند. گاه سرش را میان دو دست می‌گیرد، و یا به لیوان چای روی میز گاه لب می‌زند؛ و یک بار از چمدان کوچک کنار دستش عکسی را درمی‌آورد و به آن خیره می‌شود. شاید بد نباشد که تکه‌هایی از یادداشت‌های او — که همین توضیح صحنه است، یا گفته‌های همین متن — به خطِ خط‌خورده‌ی خودش، پیش از شروع نمایش، یا همزمان با آن، لحظاتی روی پرده‌ی بزرگی در پیش یا پس صحنه دیده شود. حضور او بدون خودنمایی است و در نور خیلی کم؛ و نمایش درست او در دیده نشدن است؛ او باید بیشتر احساس شود تا به چشم بیاید. او پیش از آغاز نمایش ضبط صوتی را روی میز می‌گذارد و دکمه‌ی آن را می‌زند؛ با صدای رعدوبرق نور برچهره‌ی اقرا باز می‌شود.

اقرا دیشب باد بدی بود. یکدم آرومی نداشت. یا اون مرئوی گریه‌ها و به هم خوردنِ در و پنجره. شیشه‌ی شما بود شکست؟ گرون شده ولی گیر می‌آد. خُب، وقتی اینطور آدم خوابش نمی‌بره. گاهی فکر می‌کنه دنیا آخر شده. بچه می‌ترسید. منظورم؟ معلومه: ماندا — خواهرکم. ندیده همچین تَرَق و توروقی! تازه اون که جای خود، پسره رو بگو؛ درسته که خیال ورش داشته مرد خونه‌س ولی بچه‌س دیگه. مگه چیه سال پنجم دبستان؟ آخ که — مادرکم ترس خودش یکی، ترس بچه‌ها هزارا بپیرم — با اون دندون قروچه‌ها؛ بالاخره زد به گریه؛ که هر بلایی تو آسمون هست خراب می‌شه سر ما! اون چیغو وقتی زد که پنجره‌ها کوبید به هم و کوزه‌ی آب معلق شد. این بحران دوا نداره؛ فقط آروم بخش! دوتا در روز — زیادی ندین — زیادیش باعث خواب‌آلودگی قطعی مصرف‌کننده‌س

که خودش افسردگی آورده. حُب، زبلو خیس شد، و باید نیکه‌های کوزه‌رو جمع می‌کردیم. وسواسشو که خیر دارین؟ گریه‌ش برای این بود. زیراندازِ خیس که ضمناً رواندازش هم هست. مجبور شدم قبول کنم. آره - کار شاقیه! معلّمی شازده چلمن میرزا. حتّی مددکار اجتماعی هم عذر خواست. تازه اونم با چنون حقوقی که اون گفت و خانوم شازده هم قبول کرد. اوهوری بالایی‌ها، خیلی تاپ‌تاپ می‌کشین! مدتی بود مادر فشار می‌آورد قبول کنم. کم نیست؛ از اجاره خلاصیم. براتون نگفتم؟ ما یکی از ده‌تا اتاق این حیاطو داریم که به وقتی اندرونی هفت پستِ خانوم شازده بوده. خودشون؟ همین دیوار به دیوار! این دوتا اصلاً یکی بوده؛ این اندرونی بوده اون بیرونی. می‌دونین که خونه‌های اون‌وقتها! حالا مثل قهرها پشت کردن به هم. وقتی خواستن اجاره‌ش بدن در وسطی روگیل گرفتن، و از کوچه‌ی پائینی به این خونه در دادن که سوا بشه. حالا در اون از کوچه‌ی بالاییه، مال ما از این کوچه پائینی. آخ - چی بگم - همین هم که هست می‌شد نباشه! نمی‌دونم از چیش خوشم می‌آد. میون دردار و زیرتاقی بزرگترین خونه بوده؛ که هرچی هرچا صدجور عوض شده ولی این هنوز سر پاشه. گرچه البته به‌قول خانوم شازده، زیر دست به مشت گداگشنه از سکه افتاده. حُب چی می‌شه گفت؟ دستش نمی‌زنه به‌خاطر حفظ یادگاری‌های بچگیش - خيله حُب، باشه؛ حرف شما: «دلش نمی‌آد دست

تو جیب کنه! - امان از مردم بددل! تو حوض آشغال تریز بچه! پسر شماس آقای مهاجری؟ آ بیخشید حواسم نبود. مادر صد دفعه از خواب بیهوایم کرده که دخترجان قبول کن؛ از اضافه درس دادنای سر خونه‌هات که بهتره! می‌پرسم بهتره مادر؟ می‌فهمه کم‌خوابی دارم! می‌گه از این پسر عمو تم که خیری نشد! می‌گم کدوم پسر عمو مادر؟ - نمی‌دونم اونه که می‌گه، یا منم که خواب می‌بینم. می‌گه این پول معلّمی تو هم که درسته می‌ره تو جیب بقال و چقال. پس کی می‌شه به جهازی دست‌وپا کنی؟ تازه - این کوچیکتره چی که طفلکی داره خودش هم شکل عروسک‌هاش می‌شه؟ این پسره چی که کم‌کم چشمش به کوله‌پشتی و کفش عاج‌دار همشاگردی‌هاش؟ - امروز رقتم قبول کردم!

خانم شازده خدا آدمو محتاج این گدازاده جماعت نکنه. حالا می‌خواود مددکار باشه می‌خواود نباشه! یک‌کاره! هنوز پا نداشته تو هیچده مجسمه‌ی سرخ‌اب‌سفیدابن؛ هنیونه‌ی فیس و افاده! این خط این نشون؛ آگه به کاری دستش ندادم! خیالش! هنوز چهار محله این‌ور، چهار محله اون‌ور، اسم خانم شازده بدرالملوک که بیاد بزرگ بزرگاش دولاراست می‌شن. هنوز به هنوز هرکی دستش جایی بنده و سرش به تنش سواره، پدر در پدر صدقه‌سر آبا‌اجادای خانم شازده دستگامی به هم زده و بادی به مشکشه! اکبیر خانم هفت‌قلم! خوب بهانه‌ای دستم داد که زیر پاشو حسابی جارو کنم. به پول گنده‌ای

می‌گن، اما تا شرط می‌کنی یکی دو ماهی کارشونو امتحان کنی می‌فهمن با کی طرفن و می‌زنن جا! اونوقته که دیگه قمیش پشت قمیش! چرا می‌کشی پس؛ بفرما پیش! مگه شازده، نازشو برم، چشمه؟ ماشاءالله به اون قد و قواره. هیکل بخوای عین لنگه‌ی در؛ سنگین و رنگین عین مرحوم احمدشاه تو قاب. حالام که گوش شیطون کر چهلو رد کرده زده تو گوش چهل‌ویک. اما بچه‌م عقل و هوش بگیر عینهو بچه‌ی چهاردمست‌ویا! - از قدیم که گفتن حرف راستو باید از بچه شنید! چشم نخوره ایشالله! مُرد بخوای مُرده برات، بچه بخوای بچه‌س! اگه گیج و گوله تقصیر خودشه مگه؟ مرض اجدادیه؛ که تازه می‌گن فرنگستون هم هست. دارندگی صدماتا خوبی داره باید عیبی هم داشته باشه. عیبش رسیده به این بچه! دست خودش که نیست! بده بچه خنده‌رویه؟ بده بی‌آزاره؟ حُب تات و ماتم که هست برای خودشه؛ شمارو سَنَنَه؟ خط و ربطش؟ یعنی سوادمواد؟ دَم وای - مگه می‌داشتمش این مدرسه‌ها؟ از جونم سیر شدم؟ که حالا دیگر گرگوری‌ها و تازه‌به‌دوران‌رسیده‌ها مسخره‌ش کنن؟ کلا و حاشا! که تن لله‌باشی شاه شهید تو گورش بلرزه؟ خیر! اما پیشتری از این مددکار چسان‌فسان - که خیر نبینه الهی - هزاری زیر پای افسرخانم نشستم، مستأجرم، واسه دخترش افرا - معلمه؛ ای، بدگلم نیست - که بیاد کمک‌حالم. هیچی نباشه چهارتا کلام یادش می‌ده! خدا آدمو محتاج خلاق

نکنه. بهش گفتم افسرخانم جان؛ رو گنج نشستی که نشستی؛ معطل یومیته نیستی که هستی؛ تو مریض‌احوالی بیه؛ از وقتی خوردی زمین، کمک‌حالم که نیستی هیچی، خودت بار گرانی؛ و قتهام آینه‌ی دق! من یکو می‌خوام تنگه‌ی شازده‌رو خورد بکنه. افرا دخترت - ای - شاید! مگه چیه؟ از خدا بخواد! چلمن میرزاس نه هر بی‌سروپا! پشت اسمش قطار قطار القاب داری و نداری هفت پشت شاه و شازده‌س! تازه بیادم، پای اجاره‌تون. برای من که خرجی نیست؛ گیرم دست‌بالاش چندرغازی کمبود مداخل! سنگ‌خور! اما برای تو که از اول برج خواب آخر برج می‌بینی گُلیه!

افسخانم

راست می‌گفت؛ شدم آینه‌ی دق با این علیلی و وزاينات! (به سویی) گفتی روزی دوتا؟ قبل از غذا یا بعدش؟ نصف نکتم؟ (به فرس‌ها در کف دست خود می‌نگرد) چرا به حرف بابا گوش ندادم؟ چرا شدم زین نوکر دولت، که با به مأموریت جاکن بشم آلاخون‌والاخون شهر غریب؛ دست‌تھا، با به بچه تو شکم؟ خدا نگذره از باعشش - اگر من بودم! چه تاجی به سرت زدن مُرد؟ به نشان لیاقت، که تو زدوخورد با اشرا شد استوار شهید - و تمام؟ [نگران] بخواب ماندا! چقدر روزها وقتی دنبال سرش گشت می‌زنم تو این سوپر شیش‌دهنه، چشمم بدو دنبال خریدهاش؟ برای خودم نه - اما این دوتا کوچکترها؛ شاید دلشون بخواد. پسرک کتاب و دفتر می‌خواد، توپ می‌خواد، کفش می‌خواد، دوچرخه، شلوار ورزشی،

خوراکی - از کجا؟ بمرم ماندا چی؛ که برج دیگه پنجش می ره تو شیش؟ چقدر دست بچه‌ها بیته و - [دماغ خود را بالا می‌کشد] آخ! اه - [می‌کوشد با لیختی احساساتی شدن خود را برده‌پوشی کند، اما ناموفق] شنیدین می‌گن جونش به لبش رسیده؟ چه پنهنون از شما؛ روزها وقتی خریدهاشو به هَم می‌کشم، نمی‌دونم چه سزیه که هی بار تو دستم سنگین‌تر و سنگین‌تر می‌شه. می‌رسه وقتی که نفسم بالا نمی‌آد! به تیری می‌کشه این تیره‌ی پشتم تا زیر ترقوه! به مورموری می‌افته تو دست‌ویام! می‌گم داری می‌افتی که پا نشی افسرخانم؛ معطل چی هستی؛ بیفت! اما بچه‌ها - فکر این بچه‌ها! [هراسان] نباید بو بیره از پا افتادم! شاید بفهمه جوابم کنه! خیال کردین کمین کسایی که از خداشونه بارشو بکشین؟ وای نه - آگه با خودش کتردم همین یکی دوتا قوتی کنسروی هم که هر دفعه با صدجور خانمی بهم می‌بخشه دیگه نداریم. همین‌هایی که از دوتا یکی شو قایم می‌کنم برای روز مبادا! آگه بفهمه دیگه نمی‌کشم برای رفت‌وروب خونه‌ش، اونوقت دیگه ماندا-جان عروسک پُرا کنسرو پُرا چایی پُرا - همین عروسکی که چسبوندی به خودت و تو خوابم ول نمی‌کنی! نه خدایش خیلی هم بدقلق نیست. شما که از اوّل این محلّ بودین بهتر می‌دونین که سوپر شیش‌دهنه هم به روزی ملک پدریش بوده، یا شوهریش، درست نمی‌دونم. وقتی تو محله راه می‌ره انگار راست‌راستی ملک خودش! صاحب فروشگاه

بیخود به تته‌پته نمی‌افته؛ بیخود نمی‌گه سرکار خانم مزین فرمودین! ارزیاب ثبت بی‌جهت نمی‌گه اوامر بفرمایید بندگی کنم! پول دانشو دیدین؟ صورت‌حسابو همچین می‌ده انگار انعام به نوکراش! گفتم همین سرکار خادمی - همسایه‌مون - چه پایی کوئید براش و زد بالا؟ همین دیروز بود که داشت دم صندوق سوپر استشهاد پُر می‌کرد. شازده خانم تشر زد «معطلی چیه؟ - نفهمیدم!» اقدامی صاحب فروشگاه از خوش‌خدمتی جست زد جلوه، اما سرکار خادمی زودتر؛ کوئید به هم و گفت دور از جان خانم شازده تو فروشگاه دزدی‌هایی می‌شه. صندوقدار و فروشنده‌ها باید جواب پس بدن! خانم شازده نه گذاشت و نه ورداشت - گفت امان از این گداگدوله‌ها که زمینو ورداشتن! نه، خوابو حروم نکن افرا - جانکم - حرف زدنش با من به از اینه. اما حُجُب، تو غرور داری! برای همین بود که وقتی گفت بفرست افرا رو بیاد کمک‌حالم، زبونم نمی‌گشت بهت بگم. گفتمش جانکم - افرا چه تقصیری کرده جور مارو بکشه؟ طفلک خودش خسته‌ی کار؛ صبح تا غروب یه‌لنگه‌ها سروکله می‌زنه با صدتا شاگردینجمنی مثل برادرش! وقتی می‌رسه یه‌کله می‌افته که تا فرداش توپ در کنی چشم وانمی‌کنه. آره افراجان، گفتم بهش! اگر نمی‌خوای، آگه دلت راه نمی‌ده، مجبور که نیستی! فوقش خودم بیشتر جون می‌ذارم. خوابی؟

دوچرخه‌ساز خواب دیدم دوستم داره! بر شکاک لعنت؛ نیش‌ها بسته! جان

عزیزم آگه خواسته باشین پُکی بزنین - د بیخشیندا! اونئی که چیه خواب زنه! رد شدن؛ خانوم شازده و مادر دختر. از باری که مادری می‌کنه معلومه از کجا می‌آنا! چی بود این سوپر شیش‌دهنه مال من بود؟ اول همونجا دیدمش. آب‌نبات کشی و دفتر می‌خرید واسه جایزه‌ی شاگردهاش. چرا هی خوابشو می‌بینم؟ آق‌زینال می‌گه ترمز بریدی پسر، نیفتی تو چاله! آق‌زینال راست می‌گه؛ ولی مگه دست منه؟ از وقتی اون روز کج کرد اومد واسه برادره دوچرخه قیمت کرد و رفت نفهمیدم چی شد که یکهو دیدم - دیدم - آخه ناسلامتی به ما می‌گن مرد! خداییش تا اون روز مردی رو که زبونش بند بیاد یه پول سیاه بالااش نمی‌دادم! د آخه به همین آسونی؟ خودم هنوز سرجمع نشده بودم که همسایه رو برویی‌ها بو برده بودن. همین سلمونی و تابلونویس و مردونه‌دوز؛ قصاب و نونوا که جای خود! هفته نشده پشت شیشه‌بندی‌هاشون به‌صفت منتظر بودن طرف کی رد می‌شه بسکن دل‌غشهی مارو ضبط کنن! جان شو ما کی نیگاه پول می‌انداخت؟ اما از اون سر بند یکهو دیدم سکه می‌اندازم تو قلک. واسه چی؟ حُب معلومه؛ خرج داره لامصب! آق‌زینال می‌گه با این یه خشت دو خشت کدوم دهی آباد می‌شه؟ خرابی از سر گذشته! زبونش بیزه بازم راست می‌گه! خیلی که خودمو بتکونم این دوچرخه‌سازی بشه فروشگاه ورزشی. بازم سوات نمی‌شه؛ خونه‌زندگی نمی‌شه؛ نمی‌شه اسم و رسم! از

همه بالاتر فکری‌ام چرا همه فهمیدن و خودش نه! شاید تو این خیطها نیست. گاسم خبر از خاطرخواهی نبرده! بشمارا! بیتر از اینه که حواسش بی هر کس و ناکسی باشه! اما نکنه ما به چشمش نمی‌آییم؟ به‌خدا می‌رنجم ازش. نیاد اون روزی که برنجم از تو! به‌خدا خون زد به سرم! آق‌زینال می‌گه توفیر فقط تو قد و بالا نیست پسر؛ هیچ فکر همچین روزی بودی؟ د نبود! بی‌فکری! اون خانوم معلومه دار و ندارش همین حرمتشه. تو چی؟ که خیلی بلد باشی حساب دخل و خرجت! نه خوش‌بیاری تو قمار ببری؛ نه جیب‌بری کیف خالی کنی؛ نه معصومی وایسی پای نماز حاجات. هوم - لاکردار بازم راست می‌گه. ولی جواب این دل لامصب چی که چرخمو چنبر کرده؟ جرینگ و اسکن - مایه می‌خواد! آگه مردونه‌دوز فقط پارچه‌شو گردن می‌گرفت، یام، لباس دامادی رو مفت تموم می‌کرد - پس همسایگی به چه دردی می‌خوره؟ - آخ آگه سلمونی سرمو مثل آرتیستها می‌زد بی‌مایه و منت؛ آگه قصابه لش بی‌عوض از قناره می‌کشید پایین؛ آگه خانوم شازده اجاره‌ی این دو دهنه‌رو ندید می‌گرفت؛ آگه یه چک براتی - از اون درشتها، از آسمون می‌رسید، دو دهنه‌رو سر آبروداری می‌کردمش نمایندگی هرکولس و موتور ژاپنی - کو بخرش؟ یکی یکی پیدا شون شد؛ بقال و قصاب و خیاط و سلمونی. پس داره می‌آد. امی‌زند روی سینه‌ی خودش! بی‌سروصدا لامصب؛ نذار بشمرنت! بازم

از به درس اضافی می‌ره اون یکی دیگه. تجدیدی، قوه -
کمکی؛ برای چندرغاز. یعنی مالیه خراب. همه‌ی امیدم
همینه! تو به چیزی با هم مساوی هستیم؛ نوبت نداری! تو کار
خودش مونده سه‌تای دیگه‌رم به‌زور می‌کشه. زن یعنی این -
بزنم به تخته! - نه خاله‌خانباچی ما! ناز قدمش به پنجه می‌ره
تو این قلک! ولی کو تا پُر شه؟ عروسی خرج داره!

سرکار خادمی نمود شد. وقتی چشم به هم می‌ذارم باورم نمی‌شه سی سال
گذشته. همین دیروز بود که شیرینی روز اول خدمت‌موتو نخس
می‌کردم؛ همین دیروز بود که بابا و ننه و آیزنه و بقیه به لباس
نوی خدمتم دست می‌کشیدن و معلوم بودش به جوری -
چی می‌گن؟ - غرور، افتخار! آره؛ بابا گفت به تو افتخار
می‌کنم! چی شد؟ بابا و ننه کجان؟ آیزنه کو؟ من هیچ کاری که
غروری بیاره نکردم و سی سال گذشت. پیش‌نویس حکمو
دیدم؛ فقط چند روز! من رعیتیم؛ برمی‌گردم ولایت! - واقعا
چکار کردم؟ نه قتلی کشف کردم نه قاتلی، نه سرقت بانکی،
نه ماشین‌دزدی یا کیف‌زنی، یا جیب‌بری! حتی به دزدی
کوچیک؛ حتی دزدی فروشگاه! ولی می‌دونم هر کسی چرا
دزدی می‌کنه. فقط به خاطر نداری نیست. بعضی دست‌کج
دنیا می‌آن! بعضی خوششون می‌آد از خطرگیر افتادن؛ وگرنه
قصدشون دزدی نیست! قسم نمی‌خورم که خودم گاهی به
سرم زده به چیزهایی کش برم. کش رفتن فرق داره؛ خیلی
هم قایمکی نیست. طرف هم بفهمی نفهمی در جریان و

زیرمسبیلی در می‌کنه! نه - نه، این فرق داره با باج گرفتن و
زیرمیزی رد کردن؛ اونا رشمش بالاس که جان شما من اهلش
نیستیم! برای همینه که عمریه بی‌زادورود و عابله تو هلفدون
خانوم شازده سر می‌کنم. می‌دونین اجاره‌ی جای حسابی
چنده؟ حساب که دستتون هست؟ سی سال اومدورفت؛ روی
یه خط، میون سر و ته یه گذر یه محله. چرا نشد کار مهمی
بکنم که بابای خدایا مرزم دلشو به اون خوش کرده بود؟ -
هیچ کار مهمی که به کردنش بیارزه؛ نه برای خودم، نه
کلاتری، نه کشور، نه محله، نه همسایه‌ها. چرا - به زرنگی،
که اونم فکرش از آقای ارزباب بود؛ همین آقای نوع‌بشری!
این‌که روزنومه‌رو نصف‌نصف می‌خریم و نصف‌نصف
می‌خونیم! من صفحه‌ی حوادث، اون صفحه‌ی اقتصاد! نه،
اون با ما زندگی نمی‌کنه؛ اون روبرو، اون‌ور کوچه، خونه‌ی
کلنگی که به بالاخونه‌ی فسقل داره. همون تو بالاخونه‌س که
آقای ارزباب می‌نشینه و زل می‌زنه به خطهای روزنامه. اما
راستش من خیال می‌کنم از اون بالا داره همه‌ی مارو ارزیابی
می‌کنه. چی تو کله‌شه؟ شاید هیچی! تو روزنامه دنبال چی
می‌گرده؟ شاید هیچی! از تماشای روزنومه خوندن اون بیشتر
مطلب دستگیرم می‌شه تا روزنومه خوندن خودم! به من
می‌گه سرکار خادمی من و تو آدمهای خوبی هستیم. همین.
کاش به این خوبی نبودیم و یه کمی خاصیت داشتیم! این
تعریفه یا تق؟ بهش می‌گم همینه که هستیم! اما به خودم می‌گم

من کی هستم؟ پس فردا که باز نشسته بشم چی دارم که تعریف کنم؟ بگم این سی سال چه کردم؟ کسای آن که هر روز شون - هر ساعتشون - به درد می خوره. مثل این افرا - افرا سزاوار - خانم معلم؛ همسایه مون! همین دیروز اقدامی فروشگاه دار می گفت بنویس سرکار خادمی، من به این دوچرخه ساز مشکوکم؛ نگاه چطور می از پشت شیشه زل زده تو - چشمش بی جنس های ماس! بهش گفتم نه قربانت، اون علنش چیز دیگه س؛ خیال می کنی آگه خانم معلم اینجا نبود، اون بازم از پشت شیشه زل می زد؟ چشم اون بی خانم معلمه؛ کیه که خبر نداره؟ مردک فروشگاه دار چنان بشکنی زد انگار دنیا رو بهش دادن. گفت خُب اینم دلیل! همچی کسی پول لازم داره که خوابهاشو تو بیداری ببینه! فهمیدم دلیل دزدیهایی که از فروشگاه ما می کنه چیه! قبلاً بهش مشکوک بودم حالا مطمئنم. بنویس! تولب شدم. راستش دیگه اینو نخونده بودم. چرا من همیشه عقیم؟ آقای ارزباب می گه درد تو خوبی خودته؛ که به هیچکس گمون بد نداری. تو کار آگاه بشو نیستی. بهم می گه سرکار خادمی، هر روز تو دنیا کشفی می شه که ما نکردیم! - من استشهاده و نوشتم، اما حالا که پدر بالای سرش نیست وظیفه ی پدرمه که مطلبو به جوری به خانم معلم بگم. یعنی می دونه که دوچرخه ساز؟ - گرچه من سوء سابقه ای تو پرونده اش ندیدم! - کاش باباش به دلم می انداخت چکار کنم. اون پلی بود، که ترس نمی شناخت. با

رفتن اون بود که اینجا گیر افتادن! تو همچین خونه ای و محله ای. گاهی می رم نشون افتخارشو سر ناقچه می بینم و اشکم درمی آد. فکرشو می کنم که من توی جنگ اشرار شهید می شدم و این نشون سر ناقچه ی ما بود و مادر پیرم برام آه می کشید. راستی بهتر نبود؟

اقدامی قایم موشک؟ تعارف ندارم با کسی! بنویس سرکار خادمی؛ بنویس! تمومش کن استشهاده! بالاخره این فروشگاه شیش دهنه دزد داره یا نه؟ جنس که خودبه خود غیب نمی شه! بیا، این صورت ورودی؛ ششصد بسته چای، دوست و سی تا فروش؛ می کنه چند؟ سیصد و هفتاد. چندتا کمه؟ پنج تا. تازه این به نمونه شه! می خوای پکشم بیرون گل پرونده رو؟ این تو این چرتکه! کار مندهام عمراً به هیچکدوم؛ ولی می گه پسر نوح با بدان بنشست! مگه یازده برادر یوسف پسر پیغمبر نبودن؟ مگه قایبل پسر قربانش حضرت آدم نبود؟ من به همه مظنونم! حسابدار سواس؛ خودم بالاسرشم؛ دستش به انبار نمی رسه. سلام آقای ارزباب! چاکر! هر قدم شکر کنی که ندارید! یک کلام بد شغلیه. بدبخت کسی که دار و ندارشو می ریزه تو فروشگاه. باید دخل و خرج کنه یا نه؟ بنویس سرکار؛ این دفعه ی اول نیست که! عرض بندگی خدمت خانوم شازده؛ مژین فرمودین! پسر اون قالی کو بهن کنی جلو پاشون؟ دست تو کیف بُردنتون برکت داره البته؛ ولی خجالت ندین شمارو به خدا - چه قایل؟ معطلی؟ چه

عرض کنم؟ دور از جان - چند وقتی تو فروشگاه لفت و لیبسی می شد! غرض، جسارتی نباشه، دست کجی هایی! بله؟ - هاه، بنام به این فرمایش! باید بدم درشت بنویسن قاب کن بزنم سینه ی تیغال! واقعاً که امان از این گداگدوله ها که کُلّی زمینو ورداشتن - صحیح! حساب کردی پسر؟ خورده شو نمی گرفتی مار نیست می زد؟ هنوز مشتری تو نمیشناسی؟ همین که خانوم خانوما خریدشو اینجا بکنه باید کلامو تو بنوازیم هوا - نمی فهمی؟ شما عفو بفرمایید سرکار خانم. شرمند! زود ببر براشون تا دم در! چاکرم افسرخانم. الانی به نظر پشت شیشه خانم معلّم رد شد. دیدینش؟ رفع درد پا و کمر انشاءالله! گیاهی خانم! گیاهی مصرف کنیدا! این داروخانه ها بلای جیب مشتری ان! گیاهی بخواهید خویشو داریم؛ با تأیید خود وزارت بهداشت! سلامت! بنویس سرکار! شایدم تقصیر خود منه؛ این فروشگاه خیلی از سر این محله زیاتیه. تیکه تیکه اجارهش می دادم درآمدش بیشتر بود جان سرکار. پامو می زدم سینه ی تیغال، تو آفتاب دراز می کشیدم آب خونک می خوردم، دخلمو حساب می کردم! اومدیم ثواب کنیم کباب شدیم. سلام خانم معلّم؛ والده افسرخانم اینجا بود؛ اینم که با این پادردش - همچین شده سایه ی شازده خانوم. بین چی می خوان پسر! بازم آب نبات و شکلات کشی برای جایزه ی شاگردزنگها؟ دیگه عادت کردیم خریدهاون از این بالا نره! انشاءالله که برای جهاز بیاین! خورده شو کبریت بده پسر!

بنویس سرکار! من به همه مظلونم مخصوصاً به اونایی که شکی بهشون نیست! می گن فرنگ مدارسته هست؛ عسک مشتری رو دم به دم کوچیک بزرگ می کنه؛ چشم الکتریکی هست؛ بوق می زنه! اینجا چی؟ دو دفعه میج گرفتیم خیط شدیم کُلّی دوییدیم تا از دلشون درآوردیم. سلام آقای خطاطان - هنوزم «ادب مرد په ز دولت اوست»؟ چی شد این «نسیه بی نسیه»؟ هنوز منتظریم برای اون «عاقبت نقدفروشی»؛ عاقبت نسیه فروشی! «عقب نیفتی سرکار! گفتیم که من به همه مظلونم، علی الخصوص - اوناهاش؛ همون که از پشت شیشه زُل زده تو. می بینیش؟ همون چشم دریده! بنویس.

نوع بشری همه ی ما ول معطلیم. این محله تو طرح و خراب می شه. ارزیاب بودن لاقفل این خاصیتو داره که آدمیزاد جلوتر بدونه چی داره به سرش می آد! نه - دل بستگی خاصی به این محله ندارم؛ اما هیجانم برای محله ی جدید از اینم کمتره. مگه اونو کی ها می سازن؟ همین ها؛ بساز بفروش هایی که محله های دیگر رو از ریخت انداختن! حُب، تکلیف من چیه؟ باید بگم یا نگم؟ به هر حال همسایه ها جدی نمی گیرن؛ چون میون مقامات مختلف سر این طرح اختلافه. میون شهرسازی و میراث فرهنگی و وزارت راه، که می خواد بزرگراهشو از اینجا رد کنه. رسمه که این اختلافها گاهی پنجاه شصت سال طول می کشه؛ و به قول قدیمیها تا اونوقت کی مُرده کی زنده؟ بله - از این ستون به اون ستون فرجه! بی حرف پیش! هرچه

پیش آید خوش آید! - و غیره و غیره. به خانم شازده پیشنهادهایی رسیده برای کوبیدن خانه‌ی اجدادیش و ساختن چندین واحد پارمانهای کوچک مسکونی. به من گفتن پار یعنی بخش جدا، و مان یعنی خانه؛ و پارمان فارسی حتی دقیق‌تر از آپارتمان فرنگیه. به عقل جور درمی‌آد. خانم شازده خواسته خونه و محوطه‌شو ارزیابی کنم و قیمت بذارم که سبک‌سنگین کنه و کلاه سرش نره. از طرف دیگه میراث فرهنگی پا پیش گذاشته و اجازه‌ی خراب کردنشو نمی‌ده؛ می‌خواد تعمیرش کنه، اما حق می‌ده که صاحباش مادام‌العمر توش زندگی کنن؛ که به‌قول خانم شازده یعنی درباری و سرایداری! و بعد از اونا خودبه‌خود کُل بنا تصرف می‌شه و براش نگهداری تعیین می‌کنن. به‌حساب میراث فرهنگی میزان مخارج تعمیر مساوی است با قیمت کُل خونه؛ بنابراین نباید پولی ردویدل بشه؛ و باز متأسفانه از طرف خانم شازده من ارزیابم. اون بخش شهرداری که می‌خواد اینجارو بکوبه و فضای سبز کنه، یا راهسازی که می‌خواد جاده‌ی مرغوبی زیر چرخ باری‌های سنگین بندازه، با من نیست. همینطور من از گسست زمین و تاریخ زلزله‌ی قریب‌الوقوعی که قراره حساب همه‌ی مارو صاف کنه اطلاعی ندارم. من ارزیابم خدا که نیستم! اگر خدا بودم همین راه آخر و انتخاب می‌کردم درحالی‌که به‌عنوان ارزیاب دلم برای خودمون می‌سوزه، و همسایه‌هامو دوست دارم؛ حتی بدیهاشونو. من خانواده‌ای

ندارم، و احساس می‌کنم که اونا خانواده‌ی منن. مدتی احساس می‌کنم داره اینجا اتفاق می‌افته. اما نمی‌دونم چی؟ کی می‌دونه تو سر کی چی می‌گذره؟ ارزیابی با معیارهای مشخصی سروکار داره؛ اندازه‌گیرها و نظرسنجی‌های دقیقی. پس این چیه که من احساس می‌کنم؟ مهم نیست. دارم نقشه‌هارو زیوررو می‌کنم. همین روزها باید برای ارزیابی خونه‌ی خانوم شازده برم. وقتی ملکی رو واگذار می‌کرد که بعداً با دست‌کارهایی فروشگاه شد همین کارو براش کردم. وقتی اندرونی‌رو تبدیل به لانه‌های کوچک اجاره‌ای می‌کرد همین کارو براش کردم. برای منم بی‌فایده نبود. حالا به فروشگاه سر گذر هست که برای خرید لازم نیست جاهای دیگه‌ای سرک بکشم؛ و وقتی روی بالاخونه روزنامه‌مو می‌خونم تو چشم اندازم به‌جای اندرونی متروک، چندین خانواده می‌لوند که بعضی شون برام واقعاً جالبند؛ مثل همسایه‌ای که فقط چهارشنبه‌ها روزنامه می‌گیره اونم به‌خاطر شماره‌های برنده‌ی بلیت بخت‌آزمایی. یا خانواده‌ی مهاجری که پونزده ساله خیال می‌کنن اقامتشون موقته، و همین روزها برمی‌گردن. یا همسایه‌ی ازکارافتاده‌ای که به‌قول رایج سرش هنوز بوی قرمه‌سبزی می‌ده و گوشش به اخبار رادیو باکوبه. اما از اون گذشته بعضی شون دوستهای من‌اند؛ مثل سرکار خادمی پاسبان؛ و بعضی مورد احترام من، مثل این دختر - اسمش چی بود؟ - این خانم معلّم؛ افرا؛ که به‌نظرم نمونه‌ای است از

مبانت و زیبایی و کوشش و کمال. آه، مقصودم ارزیابی نبود. اینها همه چیزهاییه که به اندازه گیری و سنجش در نمی آید؛ بنابراین دقیق نیست. می بخشید.

بُرنا «نامه ای به پسرعموی خود که در شهرستان زندگی می کند بنویسید و از او بخواهید شما را که در وضع سخت و نامطلوبی قرار گرفته اید کمک کند...» (سر برمی دارد) «افرا می گه چقدر این دست اون دست می کنی؛ ترس، می خوان نامه نوشتن یاد بگیری؛ مهم نیست که پسرعمو نداری - خیال کن داری! برای پسرعموی خیالی بنویس! باید بگم چشم خانم معلم! هرچی باشه خواهرم معلم منم هست! همدرسی ها می پرسن خجالت نمی کنی خونه ی خانم معلم لالا می کنی؟ می گن انضباط تو کم نمی کنه تو خونه جلوش پاتو دراز می کنی؟ دفتردارمون گفت تو خونه واسه هر کلمه می گی: اجازه خانوم؟ - همدرسی ها می گن یعنی خوابهاتم صحیح می کنه؟ مسخره می کنن! آره. خیالشون خانم معلم همامو داره! می گن قبولی هات ارفاقیه! می گن معلومه بُرنا سزاوار چرا هیچوقت تجدید نشده؟ به کی بگم که افرا به من بیشتر سخت می گیره تا به اونا؟ - «پسرعموی عزیز خیالی ام، که شما را هرگز ندیده ام، من غصه می خورم. افرا می گوید با تو لج هستند چون درسهایت بد نیست. تحمل کن و نگذار اذیتت کنند. همه شان خوب می دانند که من فرقی نمی گذارم. فقط می خواهند ضعف های درسی خودشان را جور دیگری نشان

بدهند... راست می گه! این اخلاقتو همه می شناسن. مگه ناظم قبلی اذیتش نکرد چون بهش گفته بود با هر جور استثنایی مخالفم؟ - «نامه ای به...» آخ پسرعمو، چرا نمی تونم تورو خیال کنم؟ چرا وقتی نیستی خیال کنم هستی؟ - «آموزگار گرامی. پارسال بود که معلوم شد من پسرعمو ندارم. یعنی شاید داشته ام، ولی وقتی ما از شهرستان آمدیم، او خیلی وقت بود که دیگر از شهرستان رفته بود.» [خط می زند] کی بود گفت اومده تهران؟ به کس هایی هم گفتن رفته خارج تحصیل. چرا هیچی ازش یاد نمی آید؟ به عکس تاریکی توی عکسهای ما هست که توش به پسرهای قد حالای من. می گن اون پیریه عمو بوده، این پسرعمو. چه فایده که صورتهاشون پیدا نیست؟ چه فایده که سالهاست حتی واسه ولایت هم نه نامه ای داده، نه پیغامی، نه سری زده؟ خودتو به خواب زنن افرا! از خودت شنیدم! خودت گفتی! خیال می کردین خوابیم؟ اما بیچ هاتونو می شنیدم. مادر تو تب ولرز گفت کاش اقلاً می دونستیم پسرعموت کجاس! تو بیهویی گفتی باز حرف پسرعمورو زدی؟ دواتو بخور - کدوم پسرعمو؟ چرا باورت نیست که کسی رو نداریم؟ اگر گرم بود رفت که رفت! اونوقت خودتم لب ورچیدی. منم بُغ کردم. مادر که دیگه هیچی! - «پسرعموی عزیز، اگر بودید باید از من خیلی بزرگتر بودید. حتی از افرا که در آن عکس شیرخواره است. مادر گفت وقتی روی من اسم می گذاشتند شما دوسه سالی بود از

ولایت رفته بودید... ما گمش کردیم. یا گفتنی افرا، ما گم شدیم. ما اینجا گم شدیم. فقط این عکس تاریک را از همگی داریم. وقتی آمدند تهران، با این عکس دنبال نشانی شما آمدند؛ اما شما از آن نشانی رفته بودید یا اصلاً آن نشانی شما نبود. نشانی حالای شما کجاست؟ تهران؟ ولایت؟ خارجه؟ کتاب می‌گوید بنویس، اما نمی‌گوید به چه نشانی بفرست. و نمی‌برسد اصلاً پسر عموی داری یا نه؟» - افرا بخواب. می‌شه اولشو بگی؟ همین هفته باید بخونمش. نویسم جریمه می‌شم؛ و آگه بنویسم می‌گن کمکم کرده. خانوم اجازه - می‌شه بذاریمش فردا؟ شاید راست می‌گن که همون سالها به یه مرض بدی مُرده بوده. «پسر عموی عزیز، اگر مُرده‌ای من به کی بنویسم. و اگر زنده‌ای و ما یادت رفته‌ایم پس چه فایده؟ و اگر زنده‌ای و جایی برای خودت خوشی...» دارم از حال می‌رم. افرا می‌گه بجنب؛ آگه می‌خوای من برات بنویسم بیخود معطلی! از کَلَهت بیار بیرون؛ بعداً تو زندگی کسی برات نمی‌نویسه. خودتی که باید نوشتن یاد بگیری و بتونی حرفتو بزنی! افرا، می‌شه اولشو بگی؟

شازده من زیادی‌ام! آسته آسته؛ شازده‌ی نخواستہ؛ هیکلو چه آراسته! [جای خشمگینی مادرش] تو وقتی اومدی که دورهت گذشته بود! [جای اداهای مادرش] شدن جدید، یه مشت ندیدیدید! [جای خودش؛ رنجیده و گلهمند] تو نخواستی من چطور اومدم؟ من که بلد نبودم خودم بیام - [چون آونگ به چپ

و راست سنگینی می‌کنه؛ با زبان بازی دانه‌های مادرش] قَلِقَلی - بقیل! بیا برو تو دل! هان جانمی؛ کدو تنبل مادرا [جای خودش گریان] نه از بابا، نه از تنه؛ بدبیاری‌ها سر منه! [جای مادرش؛ دلسوز] نباشم؛ نبینم غصه‌ی جان جانمو؛ شازده خانمو! [فریبنده] پهلون پنبه‌ی مادری گردن بیا - [جای خودش به‌نهر] نمی‌شم گریه‌ی شایدو العظیم! [جای لپ کردن مادرش] نداری خر، نداری زره نمی‌ری دَدَر! [جای خودش؛ با صدای گریان] چقدر فوت کنم به فرفره؛ چقدر جیغ جیغان جفجغه؛ بادبادک بشم برم هوا! [جای مادرش به‌دلواپسی] قربان دست‌ویای بلوریت، بیا کنار از پشت پنجره؛ چشمت می‌زنن! بادباشه سر ما می‌خوری؛ آفتاب باشه تب می‌کنی! الحذر - الحذر از چشم حسود؛ که کاشکی اصلاً نسلش نبود! بگم عتتری بیاد؟ بگم خیمه بیارن تخت حوض؟ بگم جن‌گیر بیاد چنگولک‌بازی؟ [جای خودش؛ مشتاق چیزی که گویی دیده] دوچرخه! همه دارن. چرا من ندارم؟ تو عکس سر ناقچه‌ت هم ننه‌ج‌ت دوچرخه سواره - [جای مادرش] تو بچه‌ای شازده ککم؛ می‌افتی دست‌ویات عیب می‌کنه؛ بذار بزرگ شی! [جای خودش؛ ترسان و با صدای گریان] درهارو روم نبند! نمی‌ذاری برم با بچه‌ها؟ [جای مادرش؛ خشمگین] بچه‌ها سنگ کی باشن؟ این پنبه‌رو از گوشت درآر! [جای مادرش؛ دلسوز] تو گنده شدی حضرت والا. وقت بازی گذشته. از قدیم گفتن بازی نکن که نبازی! [جای خودش] باشه خانوم کوچیک، گول خوردم. اما پس تو هم بازی تعطیل!

[جای مادرش؛ خشمگین] خیلی نفهمی شازده! بدتر از اون بابای تون به تون شده! از قدیم گفتن کسی که بازی نمی‌کنه به چیزی می‌بازه؛ خود بازی کردنو! و چیزی هم نمی‌بره! من باید بازی کنم! دلم پر می‌کشه برای شایو ورق؛ برای سربازش؛ دلم رفته پیش اون بی‌بی دل، که انگاری جوونی خودمه! آخ کی سر عقل می‌آی شازدکم! شاید یه روزی من افتادم و پا نشدم؛ کی تورو تروخشک می‌کنه؟ [جای خودش؛ دلسوز] خانوم خانوما ترسون منو. همبازیت می‌شم. چشم می‌ذارم قایم شو؛ اما جر نزنس! [جای مادرش خودش را تندتند بزرگ می‌کنه] پس برو توانباری شازده پسر، کرم بند و در نیا، برو! تیرطایفه می‌آن بازی هفتگی. گنجفیه بلدی؟ آخه تو چی بلدی؟ ورقاشو خود شاه شهید از سفر دؤمش آورد - آخ چه می‌فهمی یعنی چی! بدو بدو نیننت! کُلّی بالا بردمت. کُلّی بادت کردم! گفتم تعریفی می‌خوانین شازده کوچیک؛ عینهو احمدشاه تو قاب عکس! نکته بی‌آبروم کنی! [جای خودش؛ ترسان چشم‌های خود را با دو دست می‌پوشاند] می‌رم تو انبار خانوم خانوما - باشه؛ اگه تاریکی بترسم چی؟ یقین اون تو هم حواسم پیش تویه! چر نزنس!

[خانم شازده زنگوله‌ی رومی‌زی را به صدا درمی‌آورد]

خانم شازده جلسه‌ی اول؛ اون پنج‌دردی وسطی؛ دو سر میز بزرگه. یقین می‌فهمید بهش اطمینون ندارم. باید هی سرک می‌کشیدم به‌بهانه‌ای. صدرحمت به آینه‌کاری، که هر وری توش پیدا

بودن. گاهی سرفه و پیچ‌پچ! خدا کنه شازده خیالاتشو از من تعریف نکرده باشه. خیال می‌کنه من توی خواب راه می‌رم. با صندلی حرف می‌زنم. از دیوار رد می‌شم. گنجهر و شلاق می‌زنم!

افرا ازش پرسیدم چرا یاد نمی‌گیری؟ گفت من که کیف مدرسه ندارم! اما حواسش به اومد و رفت خانوم شازده بود که هی از تو آینه‌ها رد می‌شد.

خانم شازده جلسه‌ی دؤم؛ اتاق طُتی!

افرا چشمم افتاد به خودم توی آینه. رنگا به رنگ می‌شدم وقتی از نور شیشه‌های رنگی رد می‌شدم. مثل رنگین‌کمون که مادرا، بچگیم تو قصه گفته بود.

خانم شازده جلسه‌ی پنجم؛ اتاق دیوان!

افرا گفتم مثل این‌که من از تو بیشتر یاد می‌گیرم تا تو از من! بذار - تاقنما و پاگرد و سرسرا و مهتابی و ایوان و غلام‌گردش. کنه و اشکاف و مطبخ و پستو و صندوقخانه و جبه‌خانه و حوضخانه و شاه‌نشین. درست گفتم؟

خانم شازده جلسه‌ی هفتم؛ خیلی خوب جلو می‌ره. خودشو حسابی جا کرده. شازده از دو ساعت مونده سراغشو می‌گیره. حتی بی‌قراری! ندیده بودم انگشت به دندون بگزه. مثل بچه‌ای که بازیش دیر شده باشه -

شازده دندون‌قروچه و حُرناَس! من می‌دونم؛ می‌خواد از چشم من بندازدش. مثل خانوم مددکار. [با فریادی به التماس] نه، ازش

خوشم نمی آید! اینو دیگه نذار بره. قول می دم که ازش خوشم نیاد!

[آقای ارزباب بوق شیرفروش را به صدا درمی آورد.]

دوچرخه ساز امروز آمدش - مثل کبک دری - به نظر به سلمانی روبرو گفت اعلان دستی «قبول شاگرد - عصرها» رو از پشت شیشه ورداره. آخه حالا دیگه عصرها اکابر داره واسه آقاپسر خانوم شازده. کی می ره اینهمه راه؟ به آقازینال گفتم بوی دردمس بزرگی می آد. گفتم اگه وضعشون جوریه که حاضر شده بشه معلم سرخونه ای آقبی کله، پس شاید بشه منم همین جوری شاخ شمشاد قدم بذارم جلو. معرفتشو ناکس! جای جواب یکی از سوتک‌هایی که جدید آوردیم برداشت و به نفس توش فوت کرد. خیال کردین واسه امتحان؟ خیلی خامین؛ نه - داشت جواب منو می داشت کف دستم!

خانم شازده جلسه ی هشتم! سر در نمی آرم؛ شازده خوشحاله!

شازده سزلام خازانووم. حازالیز شوژومازا چژطوزوریز؟ می زی بازین بازازی زی؟ مژنوزو نژیزری زی!

افرا گفتم با من زرگری حرف زن. خُب؟ باشه برای هنرنامه ی تو دوره های هفتگی! می خوان امضا یاد بگیري. پس حالا اسم خودتو بنویس ببینم بلد شدی؟ اسمت چیه؟ هان؟ بنویس! **اقدامی** دیدم آقای حمید شایان، هه هه، این دوچرخه سازه، تابلونویس آورده؛ از این خطاطها که تو دستوپا ریخته؛ و داره رو شیشه شو می نویسه نمایندگی! هه هه، نکته به گنج رسیده!

دوچرخه ساز به دوچرخه بگیر سرکار خادمی. چی خط یازده می ری خط یازده می آی؟ تخت کفشت ورنمی آد؟

نوع بشری امروز این دوچرخه ساز نوکاری می کنه. قرار داره با رنگرز و نجار، می خواد بشه فروشگاه لوازم ورزشی. داریم ترقی می کنیم. برای محله بد نیست! کی همچین اطمینونی بهش کرده که جنس بی گروبی بهش بده حیرونم.

سرکار خادمی چه آفتابی. به به! وقتی از سلمونی درمی اومدم بهم گفت صفا دادی سرکار. بفرما سوتهای جدید آوردیم. خواستی، بدم؟ گفتمش ای بابا، سی سال خدمت کردم بدون سوت؛ حالا دیگه به چه دردم می خوره که چند روز دیگه باز نشستم؟

افرا بهش گفتم نصف نیروی یادگیری مردم از راه گفت و شنیده؛ این که تو در و گذر حرفهای همدیگه رو بشنون یا خودشونو بفهمونن. تا وقتی شازده کوچیک تو خونه زندانبه امکان یادگیری حد آله خانم.

خانم شازده گفتم نه! حکما نه! چه فرمایشها؟ چه معنی؟ نیاد اون روز که تشخص طایفه ی ما، وسیله ی تمسخر مردم بشه!

افرا شغل خانوم شازده اصلاً آسون نبود. معلومه چرا مددکار قبول نکرد! حالا که کار به اینجا کشیده باید بگم؛ درست مثل این که رفته باشی صد سال پیش! اون بیرونی دنگال که غبار به خوردش رفته و رویدنی نیست؛ با اون رنگهای مُرده و عکسهای دسته جمعی حضرات؛ چه با سرداری و قطار فشنگ چه با کلاه پهلوی و عصا! و اون همه فرمانهای قدیمی

قاب گرفته. خیال می‌کنم حتی فرمان قتل امیرکبیر هم توش بود؛ یا به‌رحال فرمان یه قتلی؛ به‌خطی که فقط قاتل و جلاد می‌تونستن خونده باشنش!

نوع بشری رفته بودم دوچرخه قیمت کنم برای کار ارزیابی - دیدم قلبش می‌زنه و حواسش پرتنه. معلوم شد خانم معلم، باز اسمش پرید، آخ - بله، خانم افرا سزاوار - داره می‌آد. مثل همیشه سرش تو اوراق مدرسه‌ش بود؛ چندتا از شاگردهاش هم مثل حواریون پی‌اش. پرسید چطوره. مناسبه؟ البته منظور من دوچرخه بود. اما من خیال کردم منظور من خانم معلمه. گفتم از اونم بالاتر؛ اگر واقعاً می‌خواهیش باید خودتو مناسب کنی. گیج نگام کرد!

دوچرخه‌ساز از خودم پرسیدم فهمیده؟ چرا همه می‌فهمن غیر خودش؟ نوع بشری دیدم سکه‌ای انداخت تو قلک! نه، نمی‌شد؛ برام گرون درمی‌آومد. مگه من چقدر از اداره می‌گیرم؟

دوچرخه‌ساز گفتم آق‌زینال زن مثل دوچرخه خوب و بد داره. من یکی می‌خوام خوشدست و خوش‌زکاب! گفت قاج زینو بچسب سواری پیشکش!

خانم شازده جد اندر جد ما به سنجت احوال عقیده نداشتن. پشت شاه‌کتاب مولود می‌نوشتن. تولد شازده کوچیک یادمه انار هنوز تو بازار بود. می‌شد سر زمستون. اما نه خدایا! پس چرا فالوده و یار کرده بودم؟ نکنه هم - چه می‌دونم - شایدم تابستون. بعد جنگ شد؛ و لازم شد سنجت واسه ارزاق!

بعدش سربازی اجباری؛ که صغر سن گرفتیم - یادم نیست - شایدم کبتر سن! هرچی کرد خودش کرد. هرچی بود اون می‌دوست؛ که اونم عمرشو داد به شازده کوچیک! و کتابم با اون شمسه‌ی آب‌طلا، لابد قیمتی بود که کس و کار از هرچی بدترش، به‌اسم حفظ شجره‌نامه‌جه از مون بردن!

افرا گفتم چشم خانم. من می‌آم چون احتیاج دارم. ولی اون یاد نمی‌گیره؛ چون در حال ترس دایمی از شماس!

خانم شازده [عزبان] اون می‌خواد شازده‌رو از دستم بگیره؛ بنویسین! که شازده کوچیک، یدک‌کش یه شجره عنوان و لقب، بره با بچه‌قاطرچی و نعلبند هم‌کلام بشه؟ دیگه چی؛ با بچه‌رختشورها؟ که هر عمله‌آکره‌ای به قد و هیكلش بخنده؟ دوچرخه‌ساز آق‌زینال می‌گه آخه به‌کدوم خوبیت اوسا؟ پول و پله‌ت؟ خط و ربطت؟ شکل و شمایل؟ ضفط و رقتت؟ ضعیفه واسه خودش کسبه! - می‌گم در حالت نیست؛ عوضش من ناف تهرون دنیا اومدم، اون هزاری‌ام بدویه شهرستونیه! می‌گه اوسا واقعندش هیچکدوم ما مال اینجا نیستیم. یه کم دیرتر، یه کم زودتر، هر کدوم از یه جایی اومدیم. دیگه کی می‌دونه کی مال کجاس؟

افرا این حرفه‌بایست که نخواستی می‌زنم؛ شاهد باشیدا! وقتی استخداش شدم؛ می‌فهمید که - حس؛ چی بگم - احساس بدی در من پیدا شد. اون کلفت می‌خواست، نه معلم یا شاید چیز دیگه‌ای، که من نبودم! از خودم پرسیدم مددکار اجتماعی

چرا نموند؟

خانم شازده واه واه - بلا به دورا!

افرا نه - شکایتی ندارم! هرچی باشه اونم مادره! از خودم پرسیدم

مادرم چی؟ که روزبه روز شکسته تر می شه؟

خانم شازده [با تمسخری عصبی] یعنی اونم مسئولش منم؟

افرا مادرم - که اولها فقط قرار بود عصرها به ساعتی بره هر دو از

تنهایی در بیان. گپی یا به قول خانم شازده اختلاطی؛ که

دلشون واشه!

خانم شازده منو چه به این وصله بینه ها؟ واقعا که! - چقدرم که دلم وا شد!

افرا گفتم اون بچه مونده چون باهاش مثل بچه رفتار شده! همه ی

جرت هاش ازش گرفته شده! اون وقتی عادی می شه که

باهاش عادی رفتار بشه! نه مثل یکی که از دیدن اهل محل

جدام می گیره!

خانم شازده درسته. همین حرفهارو زدا! به همین تندئ! و اون هم با صدای

بلند؛ تو روی من؛ خانم شازده بدرالملوک! شده کاسه ی

داغ تر از آتش!

افرا بهش بر خورد؟ خوشش اومد؟ خیال کرد دارم بهانه می گیرم

برای نرفتن؟ خیال کرد دارم جای خودمو محکم می کنم؟

خیال کرد اشتباه می کنم؟ یا حق دارم؟ درست نفهمیدم. به

مهربونی کامل و پایان ناپذیر و یکدست؛ که هر حدسی توش

گم می شد. منظورش از اینهمه مهربونی چی بود؟

افسر خانم گفتم بیا ماند! عروسک کوکی. نگاه؛ چشمهاش باز و بسته

می شه. همین بود می خواستی؟ خدا از عمرش کم نذاره که

اینقدر مهربونه! [نگران] پسره نیومد! چرا همیشه باید دلواپسش

باشم؟ نکنه با همشاگردیهاش دست به یخه بشه؟ سیر که

نمی شه از زل زدن به عکسهای سینما! کاش قصه ی فیلمو که

شنید بعدش معطل نکنه. ساعت چنده؟

دو چرخه ساز من دیوونه ی این اومدن و رفتنم. به تیش اینم سکه ی امید

کارا! اوه - چی واسادی یه گتگی می شکگی رو دختر مردموا،

قرتی؟ بیه کنار باد بیاتش! درویش کن کور شده رو!

سرکار خادمی قرتیه گفت چاییدی! مگه خریدی گذرو! غیرتی شدی؟ نکنه

تو هم دنبال خوب خویاشی؟

دو چرخه ساز د بیند گاله رو ناکس تا جرش ندادم. چهارچشمی کیو می پای

مجاله؟ می زتم مثل بند شلوار کش بیای! جلومو نگیر

آق زینال - د بچاک تا آچارکشیت نکردم! هه - وایساده بود

سوتش می کردم جان تو! گفتم آق زینال آخه این بچه مزلف

چی بیشتر از من داره غیر از رو؟ گفت کم گمش پول بی زبون؛

یا قولی مطربها تیبند!

خانم شازده حُب، حظوره؟ خویشت می آد شازده؟ طفلکم تو باید با

طایفه ی خودمون وصلت می کردی. بی ردخور؛ اگر این عیب

که نتیجه ی عیاشی اون خیرندیده هاس روت نبود! اما

دخترهای طایفه؛ خدا نخواد - امان از مارهای خوش خط و

خال - که اگه رو نشون بدن به طمع اون چهارتا آبادی و این

دوتا چهار دیواره، که تو دستمون مونده. خیرا؛ چون روزی

وارثتو که نمی بینم هیچی، که اصلاً عمر تو خیلی نمی بینم! قهوه‌ی فجر شازده؟ تو چه می دونی چقدر تأثیرش آینه! بدون ردی از زهری که توش جوشیده! بعدش تو سر زدن شازده بدالملوک به چه دردت می خوره؟ - اما آگه بشه فاپشو دزدید، دخترک خوش خیالی دلسوزیه؛ که بی خبر از همه چی، زود بچه‌ای می آره؛ و شاید با خونش نسل تو اصلاح بشه. نالهت چیه؟ خیلی هم بخواد! عوضش اونم دلخوشه به سققی بالای سرش! اما اگر هم ادعایی بیشتر از این داشت وصله‌ایه که از ما نیست و می شه کند و دور انداخت! می فهمی شازده؟ [غژان] به نفعته که بفهمی!

[گریه‌ی شازده، خنده‌ی دسته‌جمعی دیگران؛ کف زدن و لهله -]

افرا چه وقت شیرینیه سرکار خادمی؟ ممنون! مگه نگفتی هنوز چند روزی مونده؟ همیشه شاد و شیرین‌کام. بیا ماندا - یا برات بردارم؟ اومدی کُرنای؟ - گفتم بری دلمون برات تنگ می شه! گفتم کاش اونقدر می موندم که مثل پدری تو عروسمیت می دویدم و حضور خدمت داشتم. گفتم کدوم عروسی سرکار خادمی؛ ما خوشدلی مون رسوندن روز به شبه!

نوع بشری امروز سرکار خادمی شیرینی داد. شیرینی باز نشستگی. طبق پیش‌نویس حکم که به تخته‌ی اعلانات زدن هنوز مونده، اما اون جلوجلو سور می داد نکته پشیمون بشن. بهش گفتم با تقویم رسمی درست شش روز دیگه! تو که می دونی؛ من ارزیابم!

سرکار خادمی اولاش سال به سال می شمری. بیست سال دیگه، پونزده سال دیگه، ده سال دیگه؛ یکهو می بینی شده ماه به ماه؛ هشت ماه، هفت ماه، شیش. و بعدش هفته به هفته. و حالا دیگه روز به روز؛ همون که جوونی‌ها می شنیدیم؛ ساعت شماری و دقیقه شماری!

افسرخانم صبحش خودم درز پرهنشو کوک زدم؛ تو عالم همسایگی! اینقدر مرد خوبی بود که به جایی نرسید. وقتی شیرینی رو جلوی افرا گرفت بالای پشت بوم رخت پهن می کردم. حتی از اون بالام اشکش پیدا بود که راه افتاد و اشک منم راه انداخت. گفت کاش این شیرینی عروسی تو بود دخترجان که همیشه جای دخترم بودی؛ با اون پدر که سرمشق من بود اما ازش چیزی یاد نگرفتم.

دوچرخه‌ساز امروز آقای ارزیاب اومد قیمت ارزوترین دوچرخه رو پرسید برای کار ارزیابیش. خداییش تو عالم همسایگی قیمت تموم شده گفتم؛ ولی به حسابی کرد و - نه بابا اینم مشتری بشو نیست! هنوز آفتاب نکشیده سینه‌ی نیقال، که سرکار خادمی رسید با به جمبه شیرینی هم همچین. به دورونی زد اون‌ور گذر بعد قدم آهسته اومد سراغ ما. خداییش مزه کرد هیچی که فالی هم بود! گفت به مبارکی حالا که نوش می کنی وقتشه آستین هم بالا بزنی! یعنی بو برده؟ به آق‌زینال گفتم الله و بخت؛ دیگه معطل چی‌ام؟ بپا، به نُک با برم خیاطی قیمت بگیرم جنج با پده سفارشی‌ام دادیم باداباد. بی رخت تو که

حکمت نمی‌کنه خواستگاری! سلام شازده‌ی خانومها؛ چاکر
افسرخانم؛ رفع کسالت مسالت انشاءالله!

افسرخانم داشتیم می‌رفتیم فروشگاه شیش‌دهنه؛ سرکار خادمی با
جمعه‌ی شیرینی دراومد جلو روی خانم شازده، به مشت
بچه‌مچمه دنبالش. چه مایه‌ای گذاشته بود! گفتم خانم مثل
این‌که کم‌کم باید فکر مستأجر تازه باشی. سرکار خادمی
همین روزها برگشته‌ی ولایت اجدادی!

سرکار خادمی درست حساب کرده بودم! نجار و پینه‌دوز و خطاط و قفل‌ساز؛
تازه نصف جمعه‌م بیشتری مونده بود که یکهو دیدم دارن
می‌آن! مثل همیشه خودش سلانه سلانه جلو، پی‌اش افسر
خانم مثل سایه‌ش؛ به چندتایی هم دورتر با دست دراز عین
خدم‌حشم. حقا که خانومی کرد و هیچ کلامی از پس‌افت
اجاره نگفت. گفتم خانم به روزی می‌بینی رفتیم و فقط
خیرمون برگشت! برگشت به افسرخانم گفت شیرینی وردار
افسر خانم و نیت کن؛ کم‌کم و قتشه افرا عروس بشه!

خانم شازده واه چه قشقرقی؛ گداگشته‌ها! که چی می‌بری جلو که نوش
جان؟ نخیر، اصلا و ابدا؛ بده اونا که دهنشون وامونده. نیاد
روزی که بمونم چشم به دست دیگرون! گفتمش خوبه خوبه؛
به اینم می‌گی شیرینی؟ صد رحمت! که چی مثلا؟ علت؟
گفت تبر خلاصم خانم؛ شیپور خداحافظی! گفتم لوس نکن
خودتو. بی حرف پیش! اما خوبه؛ پاسبان و دست بده؛ ندیده
بودیم والله! همقطارها - غیبتشون نباشه - همیشه دست

بگیر دارن اونم چه جور! فرقی هم نمی‌کنه سر خدمت باشن
یا نباشن!

اقدامی امروز سرپاسبان خادمی در رأس به جمعه شیرینی که از همین
همسایگی ما خریده شده بود شبیخون زد به فروشگاه و
همه‌ی کارمندهای مارو شرمند کرد. بهش گفتم ولخرج
شدی سرکار! شیرینی دادنت چیه؟ دزد منو پیدا کن؛ اونوقت
منم که شیرینی می‌دم! عرض بندگی خدمت خانم خودم
خانم شازده! روزی که از دست شما دشت نکنم روز نیست!
بهتری افسرخانم؟ دیدی شیرینیش چه مزه‌ای می‌داد؟
ورشکست نشی سرکار خادمی!

نوع‌بشری شیرینی تو دهنم بود که ناچار شدم ادب به خرج بدم! تواضع
عرض شد سرکار خانم! طرح تفصیلی محله که منتظرش
بودیم رسید؛ مختصر مطالعه‌ای لازمه - (سر خم می‌کند) همین
روزها برای ارزیابی خدمت می‌رسم!

خانم شازده اون کارشو فوت آبه!

نوع‌بشری ازش پرسیدن تا حالا اینقدر خوشحال بودی؟ گفتش
خوشحال شماها باید باشین که از دستم خلاص می‌شین!
سرکار خادمی آره، گفتم بهتره زودتر دک شم ولایت پدری سر زراعت که
برای همون بیل زدن خوبم! یعنی باید خیلی خوشحال باشم
که سی سال هیچ کاری نکردم؟ نه، از دست خودم خیلی
کفری‌ام!

اقدامی من بیشتر! هه - شکایتو مسکوت می‌ذارن و دهنشو با شیرینی

می‌بندد! اونم این شیرینی! گفتم هیچ از خودت پرسیدی این به لاقبای آسمون جل چطوری تو این چیسی مغازه‌ی فزرتی فکسنی رو کرده نمایندگی؟ این آقای ارزباب انگار وکیل مدافع، پرید وسط که مثل خود شما؟ به ضرب وام و اقساط و اعتبار! بهش گفتم آقای نوع بشری، ارزبابی باش، ولی من می‌گم نخیر! باکش رفتن جنس‌های فروشگاه من!

پُرنا «پسرعموی عزیزم، همشاگردیها از سینما می‌گویند که فیلمهای قشنگ قشنگ دارد. از شهر بازی می‌گویند که در آن حتی فیل راستکی و چرخ فلک هست. از گردش در باغ اناری می‌گویند که ماشین دودی به قد بچه‌ها دارد، و خودمان پشت فرمان می‌نشینیم و به هم می‌زнім و خیلی کیف دارد. سرتان را درد نمی‌آورد. امروز در محله‌ی ما شیرینی دادند و من به‌یث آمدن شما یک خوبش را خوردم. همسایه‌ی ما که پاسبان است بازنشسته شده و تا هفته‌ی دیگر از اینجا می‌رود. و چه خوب بود شما به اتاق خالی او می‌آمدید و با ما زندگی می‌کردید؛ و من و ماندا را به سینما و شهر بازی می‌بردید...»
خانم شازده بهش گفتم خیلی ساکت شدی! حُب، نظرت چیه افسرخانم؟ حالت سر جاشه؟ بهش گفتم این کم افتخاری برای شما نیست؛ وصلت با اعیان جماعت! اون ندونه تو که می‌دونی؛ کم‌کم حالیش کن! کاکل‌زری یا گیس مرواری فرقی نمی‌کنه. بگو بچه‌ی شازده کوچیک در نهایت صاحب این خونه و دستگاہه؛ و اگه مادرش تو باشی، همه‌ی زادورودت از

اجاره‌نشینی و جون‌کندن راحت می‌شین. می‌فهمی؟ پس بجنب افسرخانم، دیدی به روز من افتادم و دیگه بلند نشدم! اونوقت کی شازده کوچیکو تروخشک می‌کنه؟

افسخانم من غصه نمی‌خورم. نه - غصه داره منو می‌خوره. دهنم خشکید. مگه می‌شد بگم نه؟ قلبم - اسم دواها چی بود؟ ببخود کمش کردم. بهم چندتا قوتی کنسرو و بسته‌یفک داد. من دارم چی سر این بچه می‌آرم؟ این عرق از ته یا ضعف؟ گفتم دارین مسخره می‌کنین خانم. ما کجا شما کجا؟ گفتم شاید داره امتحانم می‌کنه. می‌خواد ببینه خیال داریم خودمونو بهشون بنددیم یا نه؟ اما چرا ول نمی‌کنه - چقدر سمج! مگه زبونم می‌گرده به افرا همچین خبری بیرم؟ مگه دلم می‌آد با دست خودم بندازمش تو هچل؟ من روحم سنگینه از غصه‌ی این دختر! چطوری به شازده خانم حالی کنم که منو ندید بگیر خانم؛ که بهش برنخوره؟ چطوری بفهمونم که من بگوش نیستم. سزاوارش نیست این دختر! قرصهام - قرصهام کجاس؟

دوچرخه‌ساز خواب دیدم باهاش حرف می‌زنم. اما انگار خودش نبود. گفتم از روی خانمی سفارش ماروبه این خانم معلم بکن. جنج اکابری بذاره بنایم تخته‌سیاشو پاک کنیم؛ اما جان من بی‌چوبکاری - صفر ندی کتف شیم! دفترو بست که پریدم! پُرنا «پسرعموی مهربان زیاد پُرحرفی شد. می‌بخشید. اگر از احوالات ما خواسته باشید بحمدالله سلامت می‌حاصل است،

و ملالی نیست به جز دوری شما که آن هم! نیت کردم و چشمهایم را بستم! نگشتم! روی هم آمد که همه می‌گویند خوبست؛ ولی هیچکس نمی‌داند این نامه را به چه نشانی بفرستم که انشاءالله به دستتان برسد. البته افرا می‌گوید انشاء تکلیف مدرسه است و فرستادن ندارد؛ آن هم وقتی که نه نشانی داریم نه پسرعمو! و آن هم با این وضع که نامه‌ی دو کوچه آن طرف‌تر می‌آید برای ما، و مال ما می‌رسد دست کسی که پنجاه سال پیش مُرده! شوخی کردم و می‌بخشید. بچه‌ها الک‌دولک و رورونک‌بازی می‌کنند، و من گاهی از دور تماشا می‌کنم. چون یکی دو بار بُرده‌ام دیگر راهم نمی‌دهند. شاید اگر شما بودید فرق می‌کرد...

افرا نمی‌خوام نگام به نگاش بیفته. نه چیز بدی توش نیست؛ مهربونی خیلی زیاد! با دلسوزیش شرمندم می‌کنه و می‌ترسم بندازم تو رودرواسی. از دلسوزی بیزارم چون - چون اونقدر در خودم هست که در برابر دیگران صراحتاً از دست می‌دم! نخیره، نه، این نیمکت پاک‌شدنی نیست. صد سال خاک به این چینی‌ها نشست! نمی‌دونم از کجا، ولی خیال می‌کنم از جایی داره نگاهم می‌کنه. منتظر چیه؟ جواب؟ من که گفتم! آه - این خونه تورو از با می‌اندازه مادر! تازه فهمیدم تو چه کشیدی! یعنی تو برای هر دوره‌ی هفتگی همه‌ی اینجاها رو پاک می‌کنی؟ هر دستمالی به هر گوشه کشیدم گفتم بهتر که با اون سرگیجه تنونستی بیای؛ اما باز هم تو هر پله‌ش

می‌گفتم کاش حالت حال بود خودت می‌اومدی و این اتفاق نمی‌افتاد. می‌دونی امروز چی شد؟

دوچرخه‌ساز دیدمشون که دارن می‌آن. خانوم خانوما شازده خانوم و سایه‌سای بی‌اش - یه یعنی درست می‌بینم - افرا؟ حتماً به چندرغاز صاحبخونه‌شون خیلی محتاجن که خانم معلم جای مادرش شده سایه‌ی خانم شازده، تا - خودمونیم - هرچی می‌تونه بارش کنه. حیف که خانوم شازده به سفارش دندونگیر به ما داده، که چهار ماه اجاره‌مون از بغلش درمی‌آد.

خانم شازده دوچرخه؛ از اون دوچرخه پای‌ها! متحرکش نه؛ نوع بی‌خطرش - ثابت! از اونایی که درجا کار می‌کنه. شازده کوچیک باید به هوا وزن کم کنه!

دوچرخه‌ساز به آرزینال گفتم مبارکه - اینم اولین سفارش نمایندگی! مگه سواتت تم کشیده پسر - سفارشو بنویس؛ اما نذاری چشم خانم معلم بهش بیفته که یقین ردّی - بی‌تجدید! آرزینال زد به خنده. اما خانم معلم انگاری نشنید. حواسش کجا بود نفهمیدم!

شازده الف. ب. پ. ت. ث. ج. ح. خ. - من به چیزیمه! به چیزی نوک زبونم موند! می‌خواستم بهش بگم که مادر خانوم جانم سایه‌شو از دیوار پاک می‌کنه، که یکهو از تو گنجی دراومد! خودم شنیدم؛ گفتم روح بابات از تو آب‌انبار صدات می‌کنه! [هراسان] زبونم وایساد!

افرا شایدم می‌دونی امروز چی شد مادر. می‌گه اول به تو گفته؛ و

تو شاید روت نشده به زیون بیاری. می‌گفت شاید تب نوبه‌ت هم تمارضه و خواستی طفره بری. آره؟ ایظوره؟ - داشتیم می‌رفتم فروشگاه و راستش سختم بود جلوی شاگردهام. چشمم گشته بود پی بُرنا که داشت یواشکی از من، نامه‌ی بی‌نشونی رو به صندوق می‌انداخت. یکهو شنیدم زیر گوشم گفت بذار به عقدی بخونیم محرم شین! نفهمیدم. با من بود؟ اولش یگه خوردم. بله؟ با من بود؟ دیدم داره اشکشو پاک می‌کنه. گفت یه‌هو دیدی من یه روز افتادم و دیگه پا نشدم؛ بعد من کی این طفلکو تر و خشک می‌کنه؟

خانم شازده گفتم تو خیال می‌کنی شازده کوچیک قابل‌زندگی نیست؟ چرا بهت زده دختر؟ مگه نگفتی باید مثل مردم عادی باهات رفتار بشه؟ خُب، اولش خودت. پس چرا مثل مردم عادی باهات رفتار نمی‌کنی؟

افرا هنوز سر در نمی‌آورد. خواستگاری نمی‌کرد. فرمون می‌داد. یا دلسوزی می‌خواست؟ گفتم زیونم بند اومده خانم؛ چون این کلاه از سرم خیلی گشاده. آخ - نه خانم - حتی فکرشم نمی‌کنم. در حد من نیست!

خانم شازده گفتم خودتو اونقدر کوچیک نکن افرا، و شازده‌رو اونقدر بزرگ، که بگی در حدش نیستی! زنش می‌شی؟

افرا گفتم نه خانم؛ همچین جسارتی نمی‌کنم! گفت می‌دونم چرا! - هیچ مادری به این روز نیفته که من افتادم! بله دیگه دور دور شماس. منم جای تو بودم جوابم همین بود! وای که چی پات

نوشته شازده کوچیک؟ زموئه کسبو زمین نزنه! برو سر بذار و ببیر که هیچکس نمی‌خوادت! شازده کوچیک فاتحه‌ت خونده‌س! - چی باید می‌گفتم؟ نمی‌خواستم مادری برنجه و قلبش بشکنه! نخواستم فکر کنه عیبی رو پسرش می‌ذارم. گفتم نه، عیبی اگر هست در منه خانم. آگه نمی‌تونم و می‌گم نه، برای اینه که پسرعمویی دارم که نامزدش هستم و منتظرش! می‌دونی مادر؛ با من مهربون‌تر شد. آره، گمانم خیالش راحت شد که مزاحم پسرش نیستم و نمی‌خوام خودمو بهش قالب کنم.

خانم شازده پسرعمو؟ قبلاً مادرش حرفی از پسرعمو زده بود! ازش پرسیده بودم. نه پسرعمو، نه هیچ نامزد دیگه‌ای! این دختره داره منو سگه‌ی یه پول می‌کنه و شازده کوچیکو و همه‌ی القاب مارو! پسرعمویی درکار نیست. پس چی؟ یه بی‌سرویا می‌آد با یه صیغه‌ی چند کلمه‌ای می‌شه خانوم شازده! با هیچی می‌آن و با همه‌چی می‌رن! چه معامله‌ای بهتر از این! حتی برای اینم باید التماس کنم؟

افسرخانم بهم گفت تو مرضی مادر افرا. برای تمیزکاری خونه تنهایی از عهده برنی‌آیی. امشب دوره‌ی هفتگی منه. تو که می‌دونی! خیال کردی لک و لک کاری از پیش می‌ره؟ اینم دوتای مزدت؛ افرا رو بفرست. تو تنهایی از عهده برنی‌آیی مادر افرا! بیا - این بسته جای و این قوتی سار دینم ببر. حق شماس! چرا این عروسکو نمی‌بری برای کوچیکه؟ هنوز بسته‌بندیه.

خویشتم می‌آد؟ یقین ببینه می‌قاپدش!

نوع بشری اگر نمی‌خواهید نشنیده بگیرید؛ یا حتی خط بزیند؛ چون رشته‌م پزشکی نیست. ولی من به‌عنوان تجربه‌ی شخصی می‌گم؛ گاهی مریض‌هایی رو دیدم که واقعاً خودشون نمی‌خواستن خوب بشن! دواشونو نمی‌خوردن؛ یا دزدکی می‌انداختن توی چاهک و گلدون؛ یا بالا می‌آوردن! نتیجه‌ای که من می‌گیرم اینه که ناراضی‌ان؛ به بن‌بست رسیدن، و دارن به بیماری کمک می‌کنن که از پا درشون بیاره! پیش‌ازظهوری که دفترهای حساب سالانه‌ی داروخانه‌رو می‌بردم دیدم خانم معلم گیج و سراسیمه‌س؛ گویا مادرش حسابی افتاده بوده، و اون نسخه‌به‌دست پی دوا می‌گشت. داروساز - که در طب دوّمی نداره - گفت نگران نباشید؛ تأثیرش آیه! اما عصر که رفتم نصف روزنامه‌ی همیشگی‌رو از سرکار خادمی بگیرم دیدم افسرخانم تو عالم غش و هذیان می‌خواست پسرکنو که اسمش بُرناس، بفرسته عذرخواهی از خانم شازده که نمی‌تونه بره کمک دوره‌ی هفتگی‌ش. اما خانوم معلم - افرا - برادرشو نشوند که حواسش به مادرش باشه و خودش جاش رفت. گفت این نسخه‌ها پول می‌خواد؛ ما همه‌ی تمیزکاریهارو کردیم و حیفه همه‌ی زحمتهای بکلی بی‌اجر بشه! چرا دارو اثر نکرده بود؟ شاید چون افسرخانم تو بحرانه و نمی‌خواد خوب بشه! نتیجه‌ای که من می‌گیرم همونه. زندگی سخته، اما برای بعضی‌ها - بهتره بقیه‌ی نمایشو ببینیم.

افرا اون تمام مدت جلوی مهموناش افتاده‌ی داشتن به کلفت سطح بالارو داد و از من تعریف کرد و کار کشید. بشور؛ شستم! بساب؛ ساییدم! ببخشید که به این صراحت حرف می‌زنم؛ جای تعارف نیست! گفت ایستوری نبیندش؛ معلم مدرسه‌س! پسرعمو مهندسش نامزدشه! خودم جهازشو می‌دم به‌سلامتی! هی عرق ریختم و با مهربونیش خجالتم داد!

سرکار خادمی همه می‌زنه به سرشون من یکی زده به قلبم! امشب بچه‌های افسرخانم در اتاقمو کوبیدن. گویا افسرخانم با اون رعشه و تب دایم کابوس می‌دید. یکی دو بار از خواب پرید سراغ دخترش افرا رو گرفت. حالیش کردیم که دواهاشو گذاشته و خودش رفته کمک، مهمونی خانم شازده! مثل این‌که می‌خواست پر درآره و خودشو برسونه و جلوشو بگیره. حق‌زدکه نره! این کار عاقبتی نداره! - من که نفهمیدم! اینم از خاصیت این دواها! دلم برای دوتا کوچیکها می‌سوزه. آگه پدرشون بود حالاحالاهایا به بازنشستگی‌ش مونده بود، و حتماً حتماً خیلی بیشتر از اون نشون لیاقت به‌درشون می‌خورد! نه - راستش شیرینی‌ها به دهنم مژه نکرد! من تو زندگیم خطری نکردم؛ و شاید این بود چیزی که از اون شادروان یاد گرفتم. ولی حالا نمی‌دونم زندگیم اصلاً به چه دردی می‌خوره؟

افرا چرا کابوس می‌دیدی مادر؟ چرا بد خواب می‌شدی؟ برعکس

— من امشب احترامم به خانم شازده صدمقابل شد. کاری کرده‌ام اگر نکرده بود قلبم می‌ایستاد. برات می‌گم! بالاپوش‌های مهمونها به جارختی بود تو سرسرا. همه از شام تعریف کردن. بازی دورگشت و گرم شد. سر شب شازده کوچیک فرار کرد به صندوقونه؛ بس که از صدای باد خیال کرده بود روح آب‌انبار صداش می‌کنه. شازده خانم حکم کرد بره جمعیه کوکی و فونوگراف بشنوه. من قهوه و شیرینی بردم. فقط یکی بستنی خواست. دم رفتن مهمونها دیدن از جیبهاشون چیزی گم شده؛ قوتی سیگار نقره، خودنویس نوک‌طلا، نگین کنده‌کاری یا پول خارجی. خدا تیاره؛ همه‌ی نگاهها برگشت طرف من. قلبم به آن داشت کنده می‌شد؛ فقط آرزو می‌کردم تا ق خراب شه رو سرم. نه — خانم شازده اجازه نداد منو بگردن! بسته پولی گذاشت رو میز؛ که هرکی هرچی گم کرده برداره. بنام به این مناعت طبع!

خانم شازده متنی نیست. هرکی دیگه‌م بود همین کارو می‌کرد. گفتم شاید قبلاً گم کردن، یا جایی جا گذاشتین، یا ازتون زدن و نفهمیدین. اما باکی نیست؛ اینجا خونه‌ی منه. من غرامت اونچه‌رو که تو خونه‌ی من گم شده می‌دم؛ ولی اجازه نمی‌دم آدم منو بگردین!

افرا نمی‌دونی چه ابهتی پیدا کرده بود مادر. اون پای من وایساد! مهمونها شرمند و می‌ن کردن — این پا و اون پای — و سرافکنده، بی‌اونکه دست به پول بزنی، عذری خواستن و

یکی یکی رفتن؛ حتی با نگاه ستایش. معلوم بود! حتی خود من مادر؛ گفتم زن یعنی این! بعدش؟ که اونا رفتن؟ تو خسته‌ای — حتماً می‌خوای بگم؟ — بعدش؟

خانم شازده حُب دخترجان، احتیاج داشتنی چرا به خودم نگفتی؟

افرا به دم خون زد به سرم. نکنه واقعاً خیال می‌کنه من —

خانم شازده باید به خودم می‌گفتی!

افرا نه — من به جارختی نزدیک نشده بودم!

خانم شازده البته به نگین، یا قوتی سیگار، یا پول توجیبی، اونا رو ورشکست نمی‌کنه. بیا، این چندتا بسته‌ی باز نشده. شما واقعاً احتیاج دارین. چهار سر نونخور. دلم برای کوچیکها می‌سوزه. از اون گذشته من از تو خوشم آمده؛ عروسی می‌خوام مثل تو!

افرا گفتم خانوم ما که قبلاً حرف زدیم. گفت ولی تمومش نکردیم!

خانم شازده گفتم خیال می‌کنی پسرعموت هنوز سر قولش با تو وایساده؟

خیال نمی‌کنی سرش جای دیگه‌ای گرمه؟ اگر به فکر شماس است

چرا دستی از آستین در نمی‌آره؛ چرا ظاهر نمی‌شه و کمکی

نمی‌کنه؟ خیال می‌کنی پدر شازده کوچیک که پسرعموی من

بود چه تاجی به سرم زد؟ نه، من هرچی دارم از پدر دارم.

فقط بدمستی! تا به شب سیاه‌مست افتاد توی آب‌انبار و دیگه

در نیومد. من به موی شازده کوچیکو نمی‌دم به صدتا چون

پسرعمو!

افرا گفتم خانم! خانم! خانم! —

خانم شازده گفتم پس کن! هر دوی ما می‌دونیم که پسرعمویی در کار نیست!
افرا گفتم خانم، من با پسرعمویی ازدواج کردم که فقط پسرعمو
نیست؛ بلکه سالها عاشق منه!

خانم شازده این طعنه چی بود؟ یعنی پسرعموی من... آه! ازدواج وظیفه‌ای؟
افرا منظورم طعنه نبود!

خانم شازده من طعنه رو نشنیده گرفتم؛ گرچه حقیقت بود!

افرا گفتم خانم باور کنید؛ من با همه‌ی عشق و وجود منتظرش
هستم!

خانم شازده هه - در خیال؟

افرا چه فرق می‌کنه؟ مهم اینه که هر وقت بخوام به کمکم می‌آد!
خانم شازده گفتم مثل الان؟ چرا - چون شازده کوچیک ناقص عقله؟
یعنی بزرگی خانوادگی عییشو جبران نمی‌کنه؟ و پولی که
روش نشتسته؟ یعنی تو هم که معلمی - با اون کمالات -
کسای رو که طبیعت بهشون ظلم کرده تحقیر می‌کنی؟ تمام
دیشب نخوابیدم و به ظلمی که طبیعت در حق طفلکم کرده
فکر می‌کردم. یعنی اون محکومه به تنهایی، تا آخر عمر؟
حس از خودگذشتگی مردم کجا رفته؟ یعنی شکستن دل
مادری دردکشیده هتر شده؟

افرا گفتم خانم ببخشید. مشکل نقص عقل شازده کوچیک نیست.

می‌بینید که من خودم چقدر کمبود و مسئله دارم. من قبول

می‌کردم اگر آزاد بودم. آزاد نیستم. باور کنید!

خانم شازده مطمئنم بهانه‌س و از خودت می‌سازی!

افرا امروز نامه‌ای ازش داشتم.

خانم شازده من حسابی جا خوردم!

افرا درشش تموم شده و گفته بزودی می‌آد پیش ما!

خانم شازده می‌آد؟ پسرعموت؟ آه - پس شاید واقعاً اتاق پاسپانه‌رو
بخواین. نمی‌دونم می‌رسیم رنگی بهش بزیم یا نه؟ صحبت
یه شیرینی دیگه‌س! فهمیدم. خوب، به میمنت و مبارکی. پس
این چندتا بسته‌رم ببر؛ واقعاً باید به تو هدیه داد. باید در فکر
باشم برای یه هدیه‌ی درست و حسابی!

[صدای سوت طولانی]

نوع بشری [روزنامه را از جلوی چشم کنار می‌زند] میدون تریه بار بودم؛ بازار

خرمالو گسه، بازار رطب شیرین!

دوچرخه‌ساز رودری‌هارو بردارین همسایه‌ها؛ آفتاب زدا! یادتون رفته
کاسیی؟

سرکار خادمی تنبلی! بازار کرسی خوب گرمه!

دوچرخه‌ساز بالاتر از خاکه زغال رنگی نیست! هه، این خیاطها چه لفتی
می‌دن تا بیان سرکار!

نوع بشری [سر از روزنامه برمی‌دارد] بوکت از پول رفته؛ هرچه بدویی از

گرونی عقبی!

دوچرخه‌ساز خواب دیدم جان تو هرچی رکاب می‌زیم پیش نمی‌زیم؛

هرچی نفس می‌زنی درجا! طوقه لنگه، تنه جا خورده، زنجیل

دررفته. آق زینال گفت اوسا این‌که تو سواری، عمراً اینه که

سوار توئه! گفتم تف به روت!

نوع بشری [روزنامه رایس می‌زند] خونه بالا رفته. زمین پایین اومده. انتظارش می‌رفت!

دوچرخه‌ساز داشته باش - خیاطه کشید بالا کرکره‌رو! تا این خطاطه زیرابروش و دراره، سلامی بکنم. حواس بدی‌ها. لوندی نمایندگی‌رو!

نوع بشری [روزنامه رایسین می‌آورد] روستاها خالی می‌شه؛ شهرها چشمشون به تهرونه! امان از عاقبتش!

سرکار خادمی سلام بر لبویی - که بخارش از همه بیشتره. بده به توری لب‌سوز، که دیدی این دو روزم رفت و مام دنبالش. ها؟ گل گفتی - آره؛ برو که مونده‌هاش پشیمونن!

نوع بشری پیروزی سیاسی، شکست اقتصادی. و بالعکس!

دوچرخه‌ساز جان تو به دست داشت حاضری سر چوب‌برخت تو زوروق. قبض تین اوسات. قواره‌ی تین. همچین بگیر چفت و جفت. تومنی هفت‌صنار اومده بود رو هیکل! - چهار انگشت شلواره زبانی می‌کرد، جان تو به ریع نکنید. دیگه چی کم دارم؛ آگه گفتی؟ فقط پول نو، که اونم - می‌رسه از خانوم شازده.

نوع بشری [سر از روزنامه برمی‌دارد] جوونمرگی؛ اتفاقی که زیاد می‌افته!

سرکار خادمی گفتم خیال می‌کنی حقوق بازنشسته‌هارو زیاد کنن؟ هرچی باشه حالا دیگه این موضوع مورد علاقه‌ی منه!

نوع بشری [سر از روزنامه برمی‌دارد] آمار خودکشی؛ آمار اعتیاد؛ آمار طلاق! اقدامی گفتم جای لبخند دزد منو تحویل بدین! لبخند جنابعالی‌رو جای جنس از من نمی‌خرن سرکار - همین و همین!

سرکار خادمی بابا انصافتونو - به شمع زیر این دیوار بزین نریزه! [زنگ مدرسه. افرا با چکش بر صفحه‌ی آهنی می‌زند.]

دوچرخه‌ساز چهارچرخه‌رو بکش جلو آقزینال؛ اینم دوچرخه در جای خانم شازده. چشم ورداشتی ورداشتی! پاییدی‌ها! می‌برم بدم تحویل. بذا مام چشممون روشن شه به اسکن نو! چیه تیشنت واشد نفله! رونما که با کهنه نمی‌شه! آ - اونجارو بشک؛ خانوم شازده، اول صبحی می‌ره فروشگاه اونم تنهایی. چی شده سایه‌هاشو جاگذاشته؟

نوع بشری [سر از روزنامه برمی‌دارد] کی می‌دونه پیشرفتها به کدوم جهته؟ حرف راست می‌خوای به تسلیت‌ها نگاه کن!

شازده کوچیک بهش گفتم بده دستتو ماچ‌کنم، پانو ماچ‌کنم، اما اخماتو واکن. کیف و کفش که می‌کنی دلم هُری می‌ریزه! نکنه می‌خوای از من خلاص شی؟ منو نذار تنهایی - آخه چرا می‌خوای اونو از چشم من بندازی؟

[سوت طولانی.]

اقدامی امروز خانم شازده اومد دزد فروشگاهو معرفی کرد. باورم نمی‌شه؛ خانوم معلّم!

سرکار خادمی [از جامی برد] چی؟ خانوم معلّم؟ گفتم حرف دهن‌تو بفهم آقای اقدامی؛ جناب تازه‌به‌دوران رسیده! مدیر فروشگاه‌ی باش؛ حق‌نداری راجع به همسایه‌ی من - که جای دخترمه - پرت ویلا بگی!

اقدامی گفتم خیلی داری تند می‌ری سرکار! من مظنون معرفی کردم

دوست عزیز؛ و منتظرم طبق قانون تعقیب بشه. اما مؤکداً یادآوری می‌کنم که شاهد اصلی - بنا بر بعضی دلایل - خواسته اسمش برده نشه!

سرکار خادمی همه - استننا؟ نخیر، دلایل مظنونیت! گرچه طبق تبصره‌ی پنج بند الف محقّ و مجاز و مختاریم در صورت کمک به تحقیقات اسم شاهدو مخفی نگه‌داریم ولی کسی که استننا بذاره من نیستم. بازجو باید مطلع باشه! چی - خانوم شازده؟ صاحب‌خونه‌ی خودم؟ نه - منو قاتی نکن [کلاه برمی‌دارد] من بازنشسته شدم و این شکایت بهم مربوط نیست!

اقدامی گفتم داری سنگ می‌اندازی سرکار خادمی. تو الان تنها مقام موظف سر خدمتی. بعد سی سال پرونده‌تو خراب نکن! اینم حکم کتبی از رییس. [خادمی جفت‌پا به هم می‌کوبد] بهانه نیارا! طبق این برگه‌ی رسمی، بازتستستی تو از فرداس! دیگه وقت‌کشی بسه! در اطاعت از امر مافوق بدون فوت وقت به جلب مظنون اقدام کن؛ وگرنه خودم ازت شکایت می‌کنم! می‌خوای پرونده‌ت با یه توییح بسته شه؟

سرکار خادمی [کلاهش را از خشم می‌کوبد زمین] لعنت به اون که بخواد! سی سال گذشت، اینم روش؛ کاش گذشته بود! دارین مجبورم می‌کنین برخلاف میل! همه شاهدین - این سر تا پاش خلاف میل منه؛ ولی اگر دستوره از مافوق پس بریم! بُرنا دیدم سرکار خادمی و مدیر فروشگاه تو محله می‌رن تند و تند. هرجا می‌رسیدن چند نفر دنبالشون راه می‌افتادن و همه

با هم حرف می‌زدن. ای خدا - خیلی وقت بود همچین فیلمی ندیده بودم. بیاین بچه‌ها! - آرتیسته‌رو! حتماً داره دعوا می‌شه!

دوچرخه‌ساز شنیدی آفازینال؟ به صحبت‌هاییه از خانم معلّم! نکنه کسی چپ نگاهش کرده!

اقدامی [به‌سخره بلند] بله، خانم معلّم؛ یعنی کسی که ما امور تربیت بچه‌هامونو به دستش سپرده‌ایم!
دوچرخه‌ساز فکشنو پیاده می‌کنم که ازش بد بگه. چرا وایسام؟ پایدی‌ها! چشم ورننداری! جون تو جون مغازه!

نوع‌بشری آقای گفتم به دلایل مخفّفه توجه کنید: استیصال! **اقدامی** درسته. خوب دلیلی دستمون دادین. نداری خیلی مهم‌تره از بیماری دست‌کچی که خودم فکرشو کرده بودم.
افرا شلوغی جلوی خونه‌ی ماس؟ چی شده یعنی؟ بیاین بچه‌ها! این جایزه‌هارو سری یکی تقسیم کنین؛ من زود برم. آه - نکنه مادرم -

نوع‌بشری همسایه‌ای از پنجره گفتم: اگه ثابت شه، خودم به‌عنوان عضو انجمن خانه و مدرسه و ولی نوباره‌ی معصومی که زیر دست این گرگ خونخوار افتاده، اونقدر در آموزش منطقه پیگیری می‌کنم تا حکم اخراجشو جلوی چشم خودم مهر کنن!
افسرخانم روز بد نبیین دیدم یکهور در از جا کنده شد و یه گلّه ریختن تو و دوره‌مون کردن! سیاهی شون می‌زد تا تو کوچه. چه قشقرقی! بچه می‌ترسه! چرا می‌آن طرف لونه‌ی ما؟

نوع بشری همسایه‌ای خیال کرد بلبش بُرده؛ همسایه‌ای که سرش بوی قرمه‌سبزی می‌ده خیال کرد انقلاب شده؛ همسایه‌ای مهاجر دويد تو و در اتاقشو بست!

سرکار خادمی گفتم خجالت‌م ندین - اون جای دختر منه؛ منو قاتی این دعوا نکین!

اقدامی هنوزم نمی‌اومد. به‌زور بردیمش. هرچی باشه یه نماینده‌ی قانون لازم بود؛ به‌منظور غافلگیری و کشف مدارک محکمه‌پسند در محل اسکان مظنون فوق‌الذکر!

بُرنا مبصر داد زد آرتیسته‌رو دیدم دختره کو؟

اقدامی منم بی‌اش می‌گردم. دختره کو؟ کسی متهمه‌رو ندیده؟ معلومه؛ چوبوکه ورداری گریه‌دزده فرار می‌کنه!

نوع بشری [دست از پشت گوش خود برمی‌دارد] شمام شنیدین؟ عجیبه. می‌گن کسی که خبر داده خانوم شازده بوده. اگه اون باشه کیه که رو حرفش حرف بیاره؟

افسرخانم زندگی‌رو بهم ریختن. درِ اتاقو از جا کنندن و حشرکشون اومدن تو!

بُرنا راه بدین. این خونه‌ی ماس. تو چه خبره؟ بذارین برم تو!

اقدامی درسته! همه‌چی درست بود؛ قوتی کنسروها و بسته‌های بازنشده‌ی چای، ساردین و غیره و غیره.

دوچرخه‌ساز نه - امام زمان! - یعنی اینجوری بود و ما نمی‌دونستیم؟ مین لامصبو بگو که -

اقدامی صحت گفتار شاهد تأیید شد. صورت‌مجلس کن سرکار؛

ضمیمه‌ی پرونده‌کن!

افسرخانم بمیرم چه گریه‌ای می‌کرد بچه وقتی عروسکشو به‌زور از بغلش می‌کشیدن بیرون! [غریه می‌کند] با بچه چکار دارین؟ ترسوندینش!

اقدامی هه‌هه، اینم شهر فروشگاه ما روی بسته‌بندیش! شناختی سرکار؟

دوچرخه‌ساز داد نزن مشدی، حاج خانم برو تو، نفتی نشی کیلی! مراعات کن باجی - بذار ببینم تو این محل یا کی‌ها سروکار داریم.

نوع بشری یکی گفت وای به مملکتی که معلم‌هاش نمونه‌ی فسادند!

سرکار خادمی کی بود؟ کی جرئت کرد؟ هنوز اتهامی ثابت نشده!

افرا خونه‌ی ماس. همسایه‌ها بیخشین - می‌شه لطفاً راه بدین؟

اقدامی بله لطفاً راه بدین - اصل کاری با پای خودش اومد!

بُرنا افرا؟

افرا چرا ماندا گریه می‌کنه؟

اقدامی بگیرش سرکار؛ خودش! یعنی حتی دستبند هم با خودت نیاوردی؟ شاهدان عینی که مدارکو دیدن باشن برای امضا. بریم سر استشهاد!

سرکار خادمی گفتم شرمندم افرا! از خودت، پدرت، مادرت که جز خوبی ازتون ندیدم. من فردا بازنشسته می‌شدم. چرا باید دم آخری این مأموریت بهم بخوره؟

افرا هنوز نمی‌فهمیدم. پس مادر سالمه. پس ماندا سالمه. پس بُرنا سالمه. شکر؛ چرا رنگاتون پریده؟

اقدامی چه تیارتری! بلتیش بازار سیاه پیدا می‌کنه اگه یه اشکی هم بیاد.
نه؟ هه هه! د حرف بزَن. وقتشه اعتراف به زیون خوش!
افرا زیون خوش؟
دوچرخه‌ساز همیشه دلم می‌خواست به یه بهانه سری تو خونهش بکشم؟
ولی مرگ عزیزم نه اینجوری!
نوع‌بشری یکی گفت زیون بند شده!
افرا این لشکرکشی برای اینه که دیروز سر خرید جایزه‌ی
شاگردهام پول کم آوردم؟
اقدامی خودشو به بی‌خبری می‌زدا! گفتم نمی‌تونی انکار کنی خانم
معلم نمونه؛ دلیلش هم آلات جرم. هه - از اِنبار ما جنسها تون
جورتره!
افسرخانم گفت آلات جرم؟
ارزیاب خانمی گفت چشمش کورا؛ می‌خواست وقتی دزدی می‌کنه
فکر حالاش هم کرده باشه.
بُرنا داد زدم جوابشونو بده افرا!
افرا [گوشه‌ای خود را می‌گیرد] من دیگه نمی‌شنیدم!
اقدامی با کمال شرمندگی قبلاً به یکی دیگه از شوما خانومها آقايون
شک داشتیم؛ فکرم جایي که نمی‌رفت اینجا!
دوچرخه‌ساز افتادا؛ یکی به مادره پرسه!
سرکار خادمی اینطوری نه - من اعتراض می‌کنم!
اقدامی وارد نیست! د حرف بزَن خانم معلم؛ چرا شدی مجسمه‌گچی
وسط میدون؟ دستبندت کجاس سرکار؟ لازم نیست

انگشت‌نگاری بشه تا ببینی اثر انگشت اون روی همه‌ی این
بسته‌ها هست!
دوچرخه‌ساز گفتم اگر حرف نمی‌زنه برای اینه که بهش فرصت نمی‌دین!
گفتم بهش فرصت بدین!
اقدامی فرصت؟ هه - کم‌تون بود خانوم معلم؟ شاید شوما بخواین
تمام جهاز عروسیتونو خوردخورد از فروشگاه ما بلند کتین!
فرصت بدیم ورشکستیم!
سرکار خادمی من چنین استشهادی رو نمی‌نویسم. نه! هرکی نمی‌خواد
خوشش نیاد. من سی سال سابقه‌مو می‌ذارم سر این کار!
اقدامی استثنائاً قایل می‌شی سرکار خادمی! خیال کردی فقط خودت
چهار کلاس خوندی؟ بدهش خودم می‌نویسم!
نوع‌بشری خانمی گفت بچه ترسیده! یکی نمک بذاره روزیون این بچه!
آقایی گفت جلوی مادرش زجرش ندین؛ چقدر تن این
داغدیده‌رو می‌لرزونین؟
دوچرخه‌ساز هیچ کاری از دستم ساخته نبود. به بهانه‌ی رسوندن دوچرخه
درجا رفتم خدمت خانوم شازده. گفتم خانوم عارضم به
خانمیت. به دادش برس. شما با اون اعتبار پشتیش درآی فرق
می‌کنه تا ما که هفت آسمون یه ستاره نداریم. هرچی نه -
اقلش معلم سرخونه‌ی شازده‌ته!
خانم شازده گفتم کی تا حالا پشتی کردم از دزد و دغل؟ چکاره‌م این
وسط؟ پسرموش بیاد کمکش که نامزدشه!
دوچرخه‌ساز دود از سرم بلند شد؛ نامزد؟

خانم شازده آقای مهندس بعد از این؛ که عقدشونو تو آسمونها بستن!
دوچرخه‌ساز یا ضامن غریبون! خون زد به سرم. پس من چی؟ این دل
بی‌صاحب؟ - یعنی برو که رفتی؟ آق‌زینال گفت چت شده
اوسا؛ رنگت! گفتم حرف نداره که اثر انگشتش رو قلبمه!
دارم از فشارش می‌پرکم. قلک پُره؛ نه آق‌زینال؟ پولهایی که
جمع کردی برای عروسی. می‌خوام بریزمشون دورا!
شاگردهاشو جمع کن! گفت این کارو نکن اوسا! گفتم خفه!
بکن هرچی اوسا گفت! از این دهنه مواجب می‌ستونی یا
نه؟ گفت اون اصلاً خیر داشته تو چه مرگته؟ به کلمه حالیش
کردی؟ دِ نکرْدی دیگه! نگفته عاشقتش می‌شی؛ نگفته
می‌شی نامزدش؛ نگفته رخت دامادی می‌خری؛ نگفته
باهش قهری و می‌خوای زهرتو بهش بریزی! مگه بهت قولی
داده بود که حالا شیکسته؟ چرا به نفس با خودش کلام به کلام
نمی‌شی؟ کسرته؟ واهمهت از چیه؟ که بگه نه و بشکنی؟
خودت با خودت قهر و آشتی می‌کنی؛ خودت با خودت
می‌رنجی و انتقام می‌کشی؛ کتِ هرچی نامرده از پشت بستنی
اوسا! گفتمش بی‌حرف! منو مار زده آق‌زینال! دم تیغ نیا که
بد می‌بینی! برم کشکمو بسابم؟ نه - شاگردهاشو جمع کن.
پس اون سوتو واسه چی انداختی گردنت؟ بعیر و بدم!
جمعشون کن!

[صدای سوت طولانی.]

خانم شازده گفتم از امروز اون نمی‌آد شازده. عوضش این دوچرخه‌درچارو

داری! شنیدی که: خوش رکاب، دنده‌زنجیر، دسته‌برگشته،
زین جادار. خوشت می‌آد؟ بی‌خطرا! خیلی بهتر از اون! سوار
شو؛ ترس! بی‌معلم نمی‌مونی. چرا شدی طوطی اون؟ خودم
یادت می‌دم!

شازده گفتم نه عزیز - تو نه! خودمو می‌اندازم تو آب‌انبار. تو

دوچرخه خریدی که اونو از چشم من بندازی!

خانم شازده گفتم من هر کاری می‌کنم برای تو احمق می‌کنم!

[صدای سوت.]

دوچرخه‌ساز گفتم امروز دوچرخه مجانی. مال بچه‌های باغیرت! شماها

دیگه مردین؛ می‌رین زیر بار ضعیفه‌ای که اخلاق مخلوق بار

شو ما می‌کنه، اما خودش زیرجلکی مثل موش می‌زنه به انبار

دیگرون؟ از دردار تا زیرتاقی کی همچین بی‌ناموسی دیده؟

تنگ این محلّه‌س. مرداش زیر بار نمی‌رن! اصلش همه‌ی این

درس خونده‌ها دزدهای باجراغن! منت جایزه‌ها سر شما؛

حالا بدنامیش هم گردنتون! می‌خواین شریک جرمش باشین؟

نه - شماها بهش نف می‌اندازین. شنیدم استننا می‌داشته! کی

بود می‌گفت قبولیهای داداشش ارفاقیه؟ شماها چی از اون کم

دارین؟ هیچی که نه، اقلش بچه‌ی تهرونین! از قیافه‌هاتون

پیداس زرنگی! پس چرا تجدید شدین؟ که از قبیل اضافه‌کارتون

سرکیسه‌تون کنه؟ زن ذلیل از دنیا نری - بگو بش‌باد! همچین

مارِ خوش‌خط‌وخالی رو نباید هو کرد؟

نوع‌بشری به‌بهانه‌ی طرح تفصیلی رفتن خدمت خانوم شازده. گفت

خوب زیرورشون کردی؟ نقشه‌خونی تموم؟ گفتم وقتشه مساحی خونه‌رو شروع کنم؟ زیرینا و اعیانی. شما کمکی نمی‌کنین؟ منظورم خانم معلمه - افرا سزاوار - تو محل دارن هو می‌کنش! گفت بیچاره مادرش!

خانم شازده گفتم کاش مرده به دنیا بیان تا باعث ننگ! دلم می‌سوزه برای شاگردهایی که همچین معلمی دارن؛ دلم می‌سوزه برای پسرعموش که چنین دختری قراره بشه مادر بچه‌هاش؛ و دلم می‌سوزه برای اون بچه‌ها! بیا شازده از پشت پنجره تماشا کن. مدتهاست تو محل همچین صدایی بلند نشده. اگه می‌خوای خوب بشنوی مرخصی که یکی از پنجره‌هارو نیمه‌لا کنی!

همه هو - هو -

[افرا که صورت خود را پوشانده سر برمی‌دارد]

افرا نمی‌فهمم. یعنی خودشون هستن؟ یعنی اینا شاگردهای من بودن و همسایه‌های من؟ چکار ازم می‌اومد که براشون نکرده بودم؟ نه لطفاً؟ نه بنویسید و نه تکرار کنید! هرچی بگم دقیق نیست! راستش از وقتی سرم گیج خورد، دیگه نه چیزی می‌دیدم، نه چیزی می‌شنیدم.

همه هو - هو -

بُرنا ارفاکی نیست! [گریان] کی گفت ارفاکیه؟ [حرفی] آره داد می‌زنم. اگه کارنامه‌م قبولیه، اگه تا نصف‌شب جون می‌کنم، برای اینه که اونقدر ندارم که دو سال به کلاس بمونم!

همه هو - هو -

سرکار خادمی من استعفا می‌دم! مرده‌شور این باگون و درجه! من مشمول ذمه‌ی پدرشم. من جز خوبی ازش ندیدم. به همه بگم؛ اگه یکی تو محل هست که روش قسم بخورم اون!

اقدامی با سی سال سابقه زود گول می‌خوری سرکار. هنوز گریه‌ی کس و کار منم برات بالاتر از مدرک قانون‌پسنده؟ فهمیدم چرا تا حالا تشویق‌مشویق برات قاب نکردن!

همه هو - هو -

اقدامی گفتم نمی‌شه مثل اون نوبت مسکوت بذارش! با صدتا پاسپان مثل تو مملکت می‌شه دزدبازار. آره گفتم. نباید می‌گفتم؟ جای خوبی بود که همه بشنون. گفتم از کنسی نیست که نمی‌گذرم؟ نه - گذشت نمی‌کنم تا خانم معلم بشه درسی برای دیگران! فهمیدی؟ که اگر کسی به خیال بلند کردن اجناس ما افتاد بدونه عاقبتش چیه!

همه هو - هو -

اقدامی به این سبکش می‌گن دزد باچراغ! سلیقه‌ش در انتخاب جنس عالیه. خودم صلاحیتشو تأیید می‌کنم. همه - البته خانم معلم، این دزدی تبلیغیه برای اجناس ما - و اصلاً شاید مرغوبیت جنس‌های ماس که این بلارو سر ما آورده!

همه هو - هو -

نوع‌بشری خانمی گفت مادریه از دست رفت! به خاطر چهارتا قوتی حلّی؟ اگه محتاج نبود که بلند نمی‌کرد!

افرا این از صدتا فحش بدتر بود!

نوع بشری یکی گفت ای بابا، دزدی‌های گنده گنده‌شو تو این مملکت ندید می‌گیری؟ شماها بند کردین به این فلک زده؟

افرا این دفاع بود یا تیر خلاص؟

نوع بشری حتی کسانی که ته دل شک داشتن هم بالاخره با بقیه همصدا شدن؛ وگرنه چطور می‌تونستن فرداش تو چشم دروهمسایه نگاه کنن!

همه هو — هو —

بُرنا دوستهای خودم! همشاگردیهایم! آره؛ فریاد زدم —

اقدامی این برادرش نیست؟ هو هو چه خشم و حمله‌ای! این بچه یکهو چه زور زیادی پیدا کرد. یکی به چهل نفر؟ شاید برای این‌که با محصولات ما تغذیه شده!

همه هو — هو —

افسرخاتم [گریان فریاد می‌کند] گفتم مگه شماها قلب ندارین؟ یکی سواشون کنه! کشتیش! با یه بچه روی دستم نمی‌دونم به درد اون گریه کنم یا زخمهای این!

همه هو — هو —

نوع بشری می‌شه فکر کرد که محله خودش نبود. نمی‌شه فکر کرد این جمعیت چنین فریادی داشته و تابه‌حال نمی‌کشیده.

همه هو — هو —

بُرنا [با خشمی درونی می‌کوشد خونسرد جلوه کند] خون نیست — نه؛ دواقرمزها! یکهو تن خود را جمع می‌کنند! درد؟ [می‌کوشد صاف بنشیند] مگه بچه‌م؟ نه — دیگه تار نمی‌بینم؛ فقط یه گُرپ‌گُرپی

می‌کنه توهای سرم! [دادش درمی‌آید] آخ — فشارش نده نامرد! [لب می‌گردد] دردمون نیومد — هیچم! [خود را از تکتوتا نمی‌اندازد] معلومه که اول ما زدیم! آره — تکی — پس چی؟ [خروشانش] بی‌هوا زدیم وسطشون! [دانشکسته و لرزان] هو — ش می‌کردن بی‌معرفتها! [از لای دندان] شاگردهاش! [عَوَّان] اون برای همه‌شون جون کنده بود! — [آرام‌تر] اونیه که با خط‌کش می‌زد؟ — نفهمیدیم آقا [بُز کرده] نمی‌گیم آقا! [رنجیده] نه، من دوستی ندارم! [لبانش می‌لرزد] هیچی! [نفس می‌کشد] جییم؟ آقا اجازه — خودش قبلاً پاره بود! کوفتگی؛ چه جور می‌تونی؟ [جینش درمی‌آید] آخ — بهم نزن! [خوددار] آقا اجازه — دردی هم نداشت! [لاف می‌زند] من گریه کنم؟ مگه بچه‌م؟ [بُز کرده] نه — چه می‌دونم چندتا بودن! هر چندتا؛ یه کُبه سیاهی؛ من که نشمردم! [دست می‌برد به پیشانی‌اش] بند نیاد چی؟ بادش ناجوره؟ کیو کیو؟ آگه ناجور نبود آینه می‌دادین! کی زد؟ آقا اجازه — کدومشون؟ [ناگهان می‌ترسد] آدم از کجا بدونه کی می‌زندش؟ [خوددار] پارگیه مگه؟ — [لج] نه — من هیچی ندیدم — نگفتم اونا هیچن — ولی من ندیدم! [یکهو از درد خود را جمع می‌کند] آخ؛ انگار تو هاون بکوبین! [عُدَّ شکایتی؟ چرا لو بدم؟ — مگه بچه‌م؟ شکایتی؟ [می‌گرید].

[صدای مائین حساب]

اقدامی گفتم حُب، حُب، اینم فروشگاه. به نظرتون آشناس؟ موضوع انشا اینه خانم معلم: «لطفاً طرز عمل و شیوه‌ی دزدی خود را

با ذکر مثال شرح دهید! درسته سرکار خادمی؟ به حرف بیارش. شماها که بلدین! تاکی بهش حق می دی سکوت کنه؟ سرکار خادمی گفتن کمکم کن افرا. اگر تو حرف نزنن چطور بفهمیم بیگناهی؟ و اون رو برگردوند تا من اشکشو که از غیض بیرون می زد ببینم.

افرا چون پای کس دیگه ای وسطه حرف می زدم. اونم فقط با شما سرکار! گفتن دزدی! چندین بار! نه - این وصله بهش نمی چسبه! این بسته هارو کسی از روی محبت به من داده. از روی کمال لطف. ولی اسمشو نرسید؛ چون هیچ جور از من نمی شنوید.

اقدامی هاه بهتر از این نمی شه! شنیدی سرکار خادمی؟ یادداشت کن! عجب، که از کیسه ی من، یکی به شما محبت کرده! کدوم بی سروپایی؛ دوچرخه ساز؟ همدستون؟ عاشق بی قراری که چشمش دایم دنبال شماس؟ نمایندگی مضحک و قلابی نوین و برادر؟

افرا گفتن - یا شاید نگفتم - یا توی دلم گفتم؛ دوچرخه ساز؟ از چی حرف می زنی؟ کی چشمش دنبال منه؟ راستی گفتم یا خیال کردم می گم؛ یا شاید صدا خودش دراومد. گفتم اگر همچین کسی هست یا همچین عشقی - خوب و بدش کنار - چرا من نمی دونم؟ اگر کسی هست، در یک قدمی، پس چرا جلو نیومد؟ کجا قایم شده بود وقتی منو هو می کردن؟

اقدامی مؤثر بود سرکار، آفرین؛ مثل این که واقعاً به حرف اومد؛ ولی

حالا دیگه زیادی!

سرکار خادمی گفتم مردمونمی شه عوض کرد افرا! هر نیشی که به تو می زنن به منم هست. شرمندم. ولی منم می خوام بفهمم چرا؟ چرا اون کمکی نکرد که هیچ، پول پخش کرد تورو هو کنن؟ سر در نمی آرم - چرا می خواست تورو بی آبرو کنه؟

افرا گفتم منو - بی آبرو کنه؟ چرا؟ پول پخش کرد - منو هو کنن؟ که چی؟ مثل هذیان. نیست؟ و به این می گه عشق؟

دوچرخه ساز رقتم جلو. مادره تو غش بود. واداده بود سینه ی تیغال؛ همچی لرزون لرزون - وسط خُرخر و تنگ نفس، لباش می لرزید؛ به چیزهایی بفهمی نفهمی که - خودش هم نمی شنید. دعا بود؟ نفرین؟ شکایت؟ دختر کوچیکه از سینه اش جدا نمی شد، و همینطور حق سگته می زد. راستش حُب آره دیگه؛ راضی به این که نبودم. گفتم پسرعموش کجاس برم خیرش کنم بیاتش بلکه تا موته کمکش کنه؟ ماتش زده بود. نگاش کجا بود نفهمیدم. کاش می شد جلوی اون قطره اشکو گرفت. گفت کدوم پسرعمو؟ ما که کسی نداریم. ما فقط اونو داشتیم!

افسرخانم گفتم دست از سرم بردار آقا. چه دروغی! شاید از انشای مدرسه حرف می زنین؟ نامه ای به پسرعموی خود بنویسید و از او کمک بخواهید. می نوشت: پسرکم؛ همون که به قصد کشت زدنش. و بهتر که پدرش مُرد و ندید. اون می نوشت. شاید صندوقم انداخت. جوابی نبود. جوابی نیست. وقتی

نشونی نداری بیخود نامه می فرستی. وقتی پسر عمویی نیست،
منتظر جواب نباش!

دوچرخه‌ساز گفتم آق‌زینال چاقوررو از جلو دستم وردار! دلم پُره! از دست
اون و دروغش! از دست خودم! هرکی دیگه همچین کاری
کرده بود که من کردم همین سرگذر روده‌هاشو می‌دام
زهتایی! گفتش گیرم خودتم کاردی کردی اوسا، چه می‌خوره
به درد اون؟ بُغم ترکید! حالا من لامصب کت‌بسته دست رو
دست اینجام، اون تو موکته!

سرکارخادمی بهش گفتم رییس چطو چون بازنشستم ضمانتم معتبر
نیست؟ من همونم که بودم! و تازه قانونش هم بازنشستگی
من از فردا اوّل وقت اداریه. می‌گی نه - بیا، امضای خودت! و
طبق ساعت، به آخر وقت امروز تقویمی هم کلی مونده! پس
هنوز رسماً سرکارم و ضمانتش می‌کنم. سی سال خدمتم
پاش. همه‌ی پرونده‌ی خدماتم و این چندتا درجه‌ای که بهم
دادین. البته خانوم شازده معتمد محلّه؛ صاحبخونه‌ی منم
هست. حرمتشو دارم. ولی شاید از روی بزرگی لطفی کنه و
سرنخی بده. چرا فقط متهوم زیر فشار بذارم و نه اون‌ی که
تهمت زده؟ می‌دونم کلاتتری ملک اون، آره می‌دونم من
روی ملک اون وایسادم؟ ولی می‌دونم هم که نمی‌خوام
پرونده‌ی سی‌ساله‌مو با همچین نتیجه‌ای ببندم. این زخمو
مثل نشون به سینه‌ی من نزنین!

خانم شازده چه جسارتها! جای تشکرته؟ خیالم غلام‌زاده‌ی پیشکار

آقا بزرگ به چیزی حالیشه! بی‌معنی! می‌مُردی جلوی زیوتو
بگیری که حالا به غلط کردم نیفتی؟ - فرار نبود از من سوآلی
بشه. من شرط کرده بودم اسمی از من نیاد. رییس؟ رییس
دیگه کدوم قُومدنگیه؟ هر پاپتی آدم شده؟ شما اینجایی
سریاس خادمی؟ عجب که دیدیم به مقش تأمینت! بهتون
می‌گن گروهیان - نه؟ ته مونده‌ی اجاره‌تون هنوز به دستم
نرسیده. اکراه دارم؟ آره، خوش ندارم پرونده‌ی اون دخترک
بدتر از بد بشه؛ ولی حُب چه کنم با اصرار شما؟ دارین
مجبورم می‌کنین. هوم. همین‌جا بود که شما آق‌یون وایسادین!
پریشب تو خونه‌ی خودم - دوره‌ی هفتگی. بی‌آبرویی غربیی
شد. خیلی چیزها از جیب مهمونها گم شد. آدمهای حسابی
که باهاشون رودرواسی دارم. می‌فهمین که - دزدی؛ اونم
اینجا! در طول همه‌ی زندگی اولین و تنها شبی بود که اون،
بله - همین خانم معلّم - افرا سزاوار - متهمه، برام کار
می‌کرد. توی ما تاژگی داشت. شاهد بخوابن همه‌ی اون
مهمونا! من شک نکردم. یقین کردم. ولی ناچار شدم ازش
دفاع کنم و غرامت بدم. خودش براتون تعریف می‌کنه! بعد
یاد فروشگاه شما افتادم و دنیا روی سرم خراب شد. یعنی
خدا نخواسته اون دزد شما بود؟ فرداش، که پایه‌یا همراهم
بود، حواسمو جمع کردم. آه طفلی! چه قیافه‌ی حق‌به‌جانبی!
هرکسی گول می‌خوره. معصوم و نجیب و مهربان. نه؟ کمی هم
شهرستانی. یعنی چی بگم؛ اصیل. طوری که آگه قسمت

می شد برای شازده کوچیکم می گرفتم! اما این عیب نه! دزدی؟ در خانواده‌ی ما بخشیدنی نیست. نباید خبر می دادم؟ اقدامی گفتم صریح‌تر از این؟ شرفِ دستی‌وسی لطف کنین چاکر خانه‌زاد! منت‌پذیرم سرکار خانم. حالا مطمئن شدی سرکار خادمی؟ و پرونده‌ش سنگین‌تر نشد؟ مزاحم خانم نمی شدیم بهتر نبود؟

سرکار خادمی نه - چطور می شد باور کرد؟ آگه من بعد سی سال دزدو از دزدده نشناسم، پس این همه سال چه غلطی می کردم؟ دیگه نه به چشمهام اطمینان می کنم نه به گوشم نه صدای دلم. مارو می بخشید خانم. مزاحم شدیم. خلاصه‌ی فرمایشات سرکار عالی‌رو اونایی که خوش‌خط‌ترین پانویس می کنن؛ دو قدم بیشتر نیست تا ملک خودتون؛ باعث افتخاره اگر قدم رنجه بفرمایید کلاتتری و یه امضایی مزین بفرمایید.

خانم شازده آگه گره کارتون اینطوری باز می شه دریغی نیست سریاس خادمی. اونم به خاطر سی سال خدمت شما! باشه. تا آب‌وجارو کنین می رسم. اما پذیرایی لازم نیست؛ ابداً - لب نمی زنم! راستی جناب آقا می تونن یکبوکه سرش به تنش بیارزه بسپرن خریدهامو تا عمارت بکشنه؟ خونه‌شناگردی - چیزی! نمی شه از مادرش تو این وزا'ریات توقع داشت! پس تا سر قلم عوض کنین کفش و کلاه کنم. اوهوی نری قالی پهن کنی! - حُب، شازده، من کیف و کفش می کنم و تو ترس. توی آب‌انبار روحی نیست؛ و درش از فردای مرگ پدرت

قفله! من زود برمی گردم و تو دوچرخه‌سواری کن عرفت دربیاد. آقای ارزباب تو مهنابی و ایوان داره عمارتو مساحی می کنه و نقشه برمی داره. تو تنها نیستی که بترسی!

نوع‌پشری بهم گفت چرا ترقی نمی کنی آقای نوع‌پشری؟ کارت کجا گیره سفارش کنم؟ گفتم گیر کارم تولدومه سرکار خانم؛ که کاریشم نمی شه کرد! اصلاً جوابمو شنید یا نه؟ - گفت گرچه با قیمت کمتر مالیاتم جزئی‌تره و کمتر می شلم، ولی نخیر، ابداً، من بالاترین قیمتهارو می خوام. ما همیشه بالاترین بودیم! گفت رنگت نپره آقای ارزباب؛ من کسای‌رو دارم که اون مالیاتو نصف‌درنصف‌درنصف بنویسن؛ خیالت راحت! ولی اونچه همه‌جا ثبت می شه و تو انظار می مونه قیمتته؛ یه قیمت دهن‌پُرکن! گفتم ببخشید سرکار خانم؛ مگه بالاتر از مصالح و زمین چیز دیگه‌ای هم اینجا هست؟ گفت: گذشته‌ی طایفه‌ی ما! - حُب، من گزارششو به سرکار خادمی شنیدم. حالا افرا جزئی از خاطرات این خونه و محله شده؛ جزء مهمی!

شازده [رکاب‌زنان روی دوچرخه درجا] خیال کردی ققط خودت شنیدی؟ نه، منم شنیدم؟ از توی گنجه! می گه اسمشو بیرم روح آب‌انبار درمی آد. اما من تو دلم گفتم و درنیومد. بلند گفتم و درنیومد. پس چرا بلندتر نگم؟ [می ماند] اون شب افرا به چوبرخت نزدیک نشد. آشپزخونه پای اجاق، داشت دستشو می سوزوند و انگشتشو می برید و نمک می زد. خودم دیدم. [باز بازنان]

خانم جان فرمودش چه معنی داره خمیازه؟ حضرت والا چرا نمی‌رن کپه‌ی مرگشونو بذارن؟ باد می‌آد که بیاد! بادبادک نیستی که ببردت؟ پاشو! یا جای شاه ورق یا جای شازده شَق و زَق! تشریفاتونو می‌برین صندوقخونه؛ پای فوتوگراف شاه شهید و شیخ شیبورا! امن امن! می‌خوای چراغ‌موشی روشن کنم که ترسی؟ اینم آجیل! - تو معجز گوشمو کشید که خیال کردی حظی داره باختن به تازه‌به‌دوران‌رسیده‌ها؟ یواشی - دور از همه - جیبهارو بگرد شازده که هرچی دارن از ما دارن. همه‌ش مال خودت که خیالی دارم. خیالی که خال از رخ یار بردارم!

سرکار خادمی کنار کنار! چه خیره شلوغی؟ بکشین کنار از پشت میله‌ها. آهای نگهبان، قدغنه؛ اجازه نیست کسی مَتهمو آزار بده. زود باش؛ این جوون بره کنار! - گفتم نه رییس، نمی‌تونم رومو برگردونم طرف پنجره‌ی کوچه قربانت؛ که چشمم اونور میله‌ها، یفته به دوچرخه‌ساز! برم خونه؟ نه - خسته نیستم! برم که مادر خون‌جگرش با چشمهای پرسون سراغ دخترشو بگیره و من لال نگاش کنم؟ برم که اون پدر خون‌داده از میون اون نشون افتخار سرزنتش کنه و بناله چرا؟ چرا؟ چرا؟ نه - خسته نیستم! کی خیال می‌کرد بخوام این روز آخری رو تا ابد کش بدم بلکه این کار به جایی برسه؟ سلام خانم. خیرمقدم و عرض بندگی؛ گزارش حاضره همراه با شهادت سرکار علیّه! آبی امضا می‌کنید یا مشککی یا قرمز؟ سه نسخه‌س. خودم

خشک می‌کنم، گرچه آب‌خشک‌کن ما هم خشکش زده!
افسرخانم بریم جلو. دیدمش؛ اون طرف پنجره. وای خدا. یعنی اوامده کمک ما؟ چی داره امضا می‌کنه؟ بهم گفت غصه نخور افسر خانم. گفتم ای خانم، غصه داره منو می‌خوره! چشم سرکار، می‌رم کنار؛ به خاطر بچه‌های دیگه؛ وگرنه اون سرنیزه‌رو به جگرم می‌خریدم اگه قدمی از این پنجره ورمی داشتم!
دوچرخه‌ساز دیر شده بود که بفهمم پسرعمویی در کار نیست. د آخه لامصب دروغ به این گندگی؟ دم درمونگاه از داداشه هم دو کلوم پرسیدم؛ گفت انشای مدرسه! دیر شده بود که بفهمم چه غلطی کردم! باید به ریختنی عصبانیتمو سرش خالی می‌کردم. چرا باس کاری کنه اون روم بالا بیاد دَقمو سرش هوار کنم و حالا خوابم نبره؟ هرچی باشه سوخته‌شم! چرا باس کاری کنه که سر بندش خون خونمو می‌خوره و به جا بند نیستم؟ می‌رم می‌گم سرکار مواظب باشین؛ خانم معلم جخ دزد نباشه، ولی بی‌بروبرگرد دروغ‌گویی! یگمندش نومزدش مهندس نیست و گفته هست! دؤمندش پسرعمو نداره و گفته داره! سؤمندش نومزدش پسرعموش نیست و گفته هست! چهارمندش اصلاً نومزد نداره و گفته داره! کسی که چهارتا دروغ بگه به این گندگی، ازش می‌آد پَسَله خیلی دروغهای دیگه گفته باشه و بازم بگه!
پونا داد زدم افرا! - اوناها؛ پشت پنجره سیمی! دیدیش؟ ما اینجاییم افرا! این مانداس، این مادرا! نگاش کن ماندا. مثل این که مارو

ندید! - ما اینجا بسیم. نمی شنوی؟ مادر گفت بمیرم الهی!
افرا گفتم چی؟ باورم نمی شه. این گزارشیه که خانوم شازده کلمه
به کلمه گفته و امضا کرده؟ دارین امتحانم می کنین - نه؟ نه، باور
نمی کنم. این امضای خودشه؟ وای خدا دهنمو باز کنم یا نه؟ با
این گزارش من برای همیشه نابودم. مادر چی می شه؛ ماندا و
بُرنا - که مثل این که رو آتیش سرخ کردن! - از من نشنوید و
ننویسید و جایی تکرار نکنید؛ اون بسته ها، اون قوتی ها، اون
عروسکها، همه چی، همه چی رو خودش به من داد؛ خانوم شازده؛
به عنوان کمک، هدیه، لطف، زبردست نوازی، مهربانی! نه -
خط بزنید؛ و اگه ممکنه از صورت جلسه حذف کنید! این جملات
زیر فشار روانی از دهنم برید. اصلاً باور نکنید! وای خدا - منو
بیخش. چرا گفتم؟

سرکار خادمی معلومه که باور نمی کردم. معلومه! گفتم قدمتون رو چشم
آقای ارزباب؛ گذرتون این ورها؟ یادی از ما کردید! ولی - چه
وقت مراجعه س؟ نتیجه ی ارزیابی خونه ی خانم شازده؟
رابطش به من چیه که مثل خر تو گل موندیم؟ - واقعاً می فرماید
که مربوطه؟ و وقتش حالاس؟

نوع بشری کنایه رو فهمید و آمد بیرون دوتایی حرف زدیم. همه رو بهش
گفتم؛ هرچی رو که از حرفهای شازده کوچیک یادداشت کرده
بودم، همراه با امضایی که از افرا یاد گرفته بود. نفهمیدم چرا
اشکش راه افتاد. شاید از خوشحالی بود که یک دفعه بهم
سلام نظامی داد، و سعی کرد سر شونه مو ببوسه.

سرکار خادمی ولی نه! نه - هنوز سوآلی دارم افرا. چرا از اوّل نگفتی این
بسته ها رو خانوم شازده بهت داده؟ دلیلش - آره؟ دلیلش؟
افرا یعنی باید می گفتم؟ دلیل؟ اگه می گرفتیش پسرش چی
می شد؟

سرکار خادمی آه افرا - چرا اینقدر بیخودی مهربانی؟ کمی به وضع خودت
فکر می کردی بهتر نبود؟ اما - چرا؟ آخرین سوآل؛ چرا -
خانم شازده این پرونده رو برای تو ساخته؟ چه دشمنی با تو
داره؟

افرا به خدا! اگر می فهمیدم می گفتم؛ یا نه - شایدم نمی گفتم!
سرکار خادمی گفتنش خیال کن پدرت؛ به من نگاه کن افرا. تو در موردی
بهش جواب رد دادی؟

افرا دلم هُری ریخت!
سرکار خادمی گفتم جواب بده. در مورد شازده کوچیک؟ [افرا سر تکان
می دهد] از تو خواستگاری کرده بود؟

افرا [سر تکان می دهد] اصلاً نفهمیدم چرا از من؟ - چرا نه یکی از
طایفه ی خودش؟

نوع بشری چراش اینجا س - [از روی نوشته ای می خواند] «فقط اون، اوّل و
آخر! می دونم که بدت نمی آد بدذات! اگه دهنم پُروخالی
می شه و می گم افرا، در خوبیهای اون نیست، در عیبهای تونه
شازده. تو نابالغی! با این عیب تو، هیچ عروسی نمی آد مگه
برای غارت ما. ولی با دختر کم توقعی مثل اون ما در امانیم؛ و
تازه به معلم سرخونه ی مجانی هم مفت چنگمون!»

افرا من چیزی نگفتم!

سرکار خادمی اون چیزی نگفت!

نوع بشری این عین حرفهای شازده کوچیکه از قول مادرش!

سرکار خادمی من سندو ضبط کردم.

افرا واقعاً امضا کرده بود. یعنی یاد گرفته؟

نوع بشری کارشناسی خود من؟ هوم - فرق داره؛ با عروسی از خانواده‌ی

مهم خانم شازده زبردست می‌شد؛ ولی با عروسی از زبردست،

خانم شازده خانمی خودشو برای همیشه حفظ می‌کرد!

افرا من فقط شنیدم. من چیزی نگفتم.

نوع بشری اون فقط شنید. چیزی نگفت.

سرکار خادمی با من می‌آی آقای نوع بشری؟ خانم شازده تو اتاق رییس به یه

دیشلمه رضایت داده به شرط این که فنچون نو واکن! بریم؟

بدش نمی‌اومد از رو خانمی سند گرو بذاره به عنوان

وجه‌الضمان. حُب، قفل نمی‌کنم؛ ولی یادت هست که تو

هنوز تحت نظری افرا. لازم نیست از پشت میله‌ها به محله

نگاه کنی تا برادرتو ببینی کیود و زخم و زیل و منتظر؛

درعوض نمی‌دونم چرا این جوون پافشاری می‌کنه یا تو چند

کلمه حرف بزنه. با من می‌آی آقای ارزیاب؟

دوچرخه‌ساز من و افرا حرف زدیم. گفتیم من سوات‌موات ندارم خانم

معلم، ولی یه چیزی رو فهمیدم؛ توفیری نمی‌کنه دزد هستی یا

نه، ولی دروغگویی! چون حالا دیگه سرجمع شدم که تو

نومزد نداری مهندس باشه. تو پسرعمویی نداری!

افرا باید چی می‌گفتم؟ برای این که کسی رو ندارم باید هومی شدم؟

نه، پسرعمویی در کار نیست. من از خودم درآوردمش که

خودمو نجات بدم. دروغ نبود؛ آرزو بود. در اون موقع باید

یکی می‌رسید و نجاتم می‌داد؛ و پسرعمو این کارو کرد!

دوچرخه‌ساز خوشحالم که دروغه افرا. خوشحالم که پسرعمویی در کار

نیست. آخ دلم می‌خواست زنجیل می‌شدم به دست‌وپات!

کاش به گوشت نمی‌رسید. حتماً شنیدی!

افرا صدا خیلی بلند بود. بیشتر از اون که نشنوم!

دوچرخه‌ساز زیونم خشکید. بر پدرش! این شهرستویه یه جوری حرف

می‌زنه، که جلوش من تهرونی انگار دهاتی‌ام. دل زدم به دریا؛

گفتم به‌خدا ضامنتم. این سند نمایندگی درست! ضمانتت با

خود خودم!

افرا گفتم ضامن من بیگناهی منه قربان. بیشتر از اون چیزی دارین؟

دوچرخه‌ساز گفتم چونکاریم نکن افرا. بذار جبران کنیم - امتحانم کن!

افرا امتحان؟ نه - به مدرسه بر نمی‌گردم. چه امتحانی بزرگتر از

اون که محله‌ای درش شرکت کرد. چه امتحانی بهتر از اون که

ما - همه پس دادیم.

دوچرخه‌ساز یه صفر کله‌کنده! می‌دونم؛ داری از تخته پاکم می‌کنی.

تجدیدم کن خانم معلم اما رد نکن. بی‌تو حسابام پاک قاتیه

افرا. بی‌تو لنگ لنگم. تنبیهم کن؛ ولی خط رو اسمم نکش!

افرا تنبیه؟ من کی‌ام که تنبیه کنم؟ ما چه حقی داریم همدیگه‌رو

تنبیه کنیم؟ شما مغازه‌تونو نو کردین، ولی خودتون همونین

که بودین. نه، از شما کینه‌ای ندارم؛ تقصیر شما نیست. اینطور بزرگ شدین، که خیال کنین هرچی مال شما نیست باید لگدمالش کرد. هو کردن کسی که اگر هم تقصیری داشت در حد شما نبود قضاوتش کنین. هو کردن کسی که اگر هم تقصیری داشت این بود که در خیال امیدی به شکل پسرعمویی خیالی، برای خودش ساخته بود، که لحظه‌ای به دادش رسید. شما به نفع واقعیت منو هو کردین، و این واقعیت شماست. هر دست‌بسته‌ای حق داره در ته تو ناامیدی به کمک رویاهاش خودشو از دست واقعیت نجات بده. شما این حق مردم دست‌بسته‌رو هو کردین. با واقعیتی مثل پول، و فریاد؛ از دهن شاگردهای خودم، و همسایه‌هام، که رویاهای من بودن!

دوچرخه‌ساز جوش آورد. گفتیم بی‌انصافی افرا! - گفت بی‌انصاف؟ مگه من روز روشن سر چهارراه کسی رو جلوی کس و کار خون‌جگرش هو کردم؟

افرا من وقتی به این محله اومدم قول ندادم که پسرعمویی نداشته باشم، یا نامزدی. و جایی هم نوشته نشده بود دخترهایی رو که پسرعمویی دارن یا نامزدی هو می‌کنن! با وجود این، تو که بانصافی، به گوش خودت از دهن من شنیدی که گفتیم پسرعمویی دارم؟ نه، نشنیدی! تو امروز با کلمه‌ای که از کسی شنیدی منو هو کردی، فردا با کلمه‌ای دیگه‌ای سر می‌گیری!

سرکار خادمی [با بهم می‌کوبد] بهش گفتیم رییس اینه نتیجه‌ی تحقیقات من. خانم معلم بیگناهی. خجالتش با مدیر فروشگاه! و بد نیست

لطفاً خانم شازده نگاهی به این گزارش بندازن. شهادت شازده کوچیک به خط آقای اریزاب که اینجا ایستاده. اونچه از جیب مهمونه‌های خانم گم شده بود بی‌کم و زیاد، الان اسباب‌بازی شازده‌س! ضمناً - و جسارتاً - اثر انگشت خانم روی تمامی بسته‌های دزدی شده هست!

خانم شازده گفتیم هه! - دزدی؟ چطور جرئت می‌کنی سرپاس؟ برداشتن چندتا خرت و پیرت از ملک خودم دزدیه؟ من از مال خودم برداشتم آقا - اگر نمی‌فهمی بفهم! همه‌ی این محله از ما بود؛ حتی ملک فروشگاه و مدرسه و کلاتری و داروخانه و درمونه‌گاه؛ که اجداد بی‌خبر ما مفت باختن. و چه اهمیتی داره اگر من سر سوزنی از اونچه اونا باختن پس بگیرم؟

نوع‌بشری رییس گفت چطوری خیال کردین با تأمین آزادیش، و تعهد پرداخت خسارت فروشگاه، خانم معلمو برای همیشه مدیون الطاف خودتون می‌کنین تا برای حش‌شناسی هم که شده همسری شازده کوچیکو قبول کنه؟

خانم شازده از من توضیح می‌خواین؟ شما؟ شما کی هستین که از من توضیح می‌خواین؟ حالا دیگه غلام‌زاده‌های نوکر و پیشکار سابقم زیون درآوردن؟

سرکار خادمی گفتیم رییس، آقای اریزاب اینجاس و حرفی می‌زنه که از سطح من بالاتره؛ ولی زیر ورقه نوشته و امضا کرده. اجازه هست؟

نوع‌بشری دادش خودم خوندم: «احوالات خانم شازده نوعی بیماری

است به نام غرور که رشد کرده، و همه را توابع و همه‌چهارا
یلک خود می‌داند. بیماری او ناشی از بزرگی اوست که
تحقیر شده!

افرا چرا باید سر من خراب می‌کرد؟ من جز خدمت بهش چه
کرده بودم؟

خانم شازده اون مارو بالا می‌برد که زمین بزنه! برای نه گفتن به شازده
کوچیک، از خودش نامزدی ساخت درس‌خونده؛ پسرعموی!
جلوی اون طفل معصوم که معطل امضا بود، مهندسی
ساخت در بالاترین حد! اون وارث همه‌ی القاب مارو به
مهندسی دروغی فروخت! آخ که این چه نفرینی بود؟
شاه‌بابا، کجایی بی‌پیر؟ همه بُردین و خُوردین و چپو کردین،
منو گذاشتین تک‌وتنها، میون یه مشت ایل بُرُور، که انتقام شما
همه‌رو یه‌تنه پس بدم؟ هرچی اول تا آخرتون هی جمع کردین
و تعارف گرفتین و ضبط کردین، من وامونده باید یکی یکی
پس بدم و تقدیم کنم و چپاول بشم؟ دیگه چی تو دامنم مونده
جز یه شازده چلمن‌میرزا، که هرچی با سلام و صلوات به
هرکی تعارفش می‌کنم دست رد می‌زنه به سینهم. وای که
شاید یه روزی من بیفتم و دیگه پا نشم؛ کی دیگه این بچه‌رو
تروخشک می‌کنه؟

سرکار خادمی گفتم تو آزادی افرا، دستور مستقیم رییس. بدون این‌که مدیون
کسی باشی. حالا خیال می‌کنم کاری کردم که این سالهای
آخری دلم بهش خوش باشه. حالا خیال می‌کنم که سی سال

خدمتم خیلی هم بی‌فایده نبوده.

نوع بشری دلم می‌خواست برگشتنش به خونه‌رو به‌خاطر بسپرم. برای
همین از دور مواظب بودم. محله خالی شد؛ و صداها - چه
سکوتی؛ می‌شنوین؟ حتماً کسانی جایی می‌گفتن که شرکتی
در این کار نداشتن؛ و اگر داشتن دست خودشون نبوده. به
همدیگه می‌گفتن؛ یا فقط به خودشون، و توی دلشون! آ -
چرا، فقط دوچرخه‌ساز، روی چهارپایه‌ی جلوی نمایندگیش
نشسته بود و سر از زمین بر نمی‌داشت.

اقدامی حُب البته ما یه مشتری محترم از دست دادیم؛ خانم معلم! از
نظر صندوق اصلاً رقم قابلی نبود؛ ولی مگه ما اعتبارمون به
مشتریها نیست؟

همه هیس!

نوع بشری [پیچ می‌کند] شنیدین که می‌گن پاش پیش نمی‌رفت؟
افسر خانم [پیچ می‌کند] شنیدین که می‌گن مثل یه عمر به‌نظر می‌رسید؟
سرکار خادمی [پیچ می‌کند] آرم برسید راه دیگه‌ای برای رفتن به خونه نیست؟
افرا [بفشن می‌ترکد] گفتم این راه اینقدر دور بود و من نمی‌دونستم!
[خود را آرام می‌کند] یه کسی نگفتم - نه - فقط به خودم!
دوچرخه‌ساز شاید اگر جایی می‌ایستاد بدوبیراهی به همه می‌گفت -
نوع بشری حتماً چشمهایی پشت درها و پنجره‌ها بود؛ سر دیوارها و پشت
سوراخ کلیدها. ولی اون فقط به جلوی روش نگاه می‌کرد؛ به
روبرو!
افرا به خودم گفتم مگه این همون کوچی هر روزی نیست؟ پس

چرا هی کش می آد و به آخر نمی رسه؟

دوچرخه ساز آق زینال گفت زمین گیر نبینمت اوسا! نینم چرخت چنبر و دستت کاسه ی چه کنم. یادته یه کله بی هوا رکاب می زدی تو سرازیری؟ چیه شدی دوچرخه درجا؟ - گفتم آق زینال واسه این دهنه یه مشتری پیدا کن - که بُنه کن رفتی ام! گفت خوشم می آد که الان می گی غروب یادت نیست! اگه فردام پاش بودی حساب!

سرکار خادمی رفتگر با چرخ زباله آمد و گذشت، و شاید سلامی هم کرد. افرا [کجی] اصلاً ندیدمش؛ آخه این اشک! - نه؛ من به گوش خودم نشنیدم.

نوع بشری سخت تر از هو کردنش این بود که ازش معذرت بخوان؛ یا معذرت نخوان! اما اون مگه اصلاً تو قمی داشت؟ تنها تو قمی که نداشت اتفاق افتاده بود و نمی شد برش گردوند! تا یکهو - دری باز شد -

بُرنا اولش ترسیدم؛ بیهویی دختر بچه ای دویید بیرون و یه رازقی به طرفش گرفت. خودم دیدم - افرا وحشت کرد؛ خیره شد به گل و یه هو ترکید.

افرا [خروشان به سینه ی خود می گوید] با این گُل - چه کنم؟ بُرنا دختره صاف رازقی رو داد دستش و از خجالتش دوید تو و درو بست!

افسر خانم از همون دور می شد فهمید؛ مثل اون دردهایی که نفس ازش پند می آد. ناچار شد دستشو بگیره به دیوار تا بتونه سر پاش

وایسه. بمیرم الهی! اگه ماندا ندویده بود جلو تا کی طول می کشید؛ هزار سال؟ ماندا که نموم روز بی اون یه آن هم از هق هق نیفتاده بود. من که با این زانوهای خشکیده، هرچی می رفتم سر جام بودم. اما می دیدمش - اگه این اشک لعنتی می داشت. حتماً داشت براش می گفت که چطور عروسکشو از بغلش کشیدن بیرون. حتماً می پرسید آب نباتهاش کور؟ مگه نرفته بوده براش آب نبات بخوره؟ خدایا چرا این دروغو گفتم؟ بچم خجالت می کنه وقتی جیب هاشو می گرده و چیزی پیدا نمی کنه!

اقدامی نفهمیدم - من دزدیده شدم، غارت شدم، چاپیده شدم حالا باید معذرت هم بخوام؟ هه - چه دنیایی! بله - دستور باشه البته شکایتمو پس می گیرم. قبول؛ باشه - هرچی خواستید بنویسید کیه که امضا نکنه؟ ولی بدوین که این ماجرا لطمه ی بزرگی به حیثیت فروشگاه ما زده! اما درباره ی خانوم شازده؛ فرق می کنه. اون خانم محترمه، و ما هنوز قسطهایی بهش بدهکاریم. می شه خیال کنیم بسته هارو جای طلبش برمی داشته و ما حالیمون نشده. می فهمید که - سوء تفاهم!

نوع بشری اینها حوادثی است که تو روزنامه نمی ره. از بالا خونه دیدم. امروز انگار جنینده ای توی حیاط رو برو نبود. درها بسته؛ پنجره ها کیپ. نه بچه ای کلاخی از شاخه پُروند؛ نه بزرگی گریه ای از سر چینه رم داد. تصویر خونه توی آب سبز حوض حتی از نسیم هم تکونی نخورد.

افسرخانم بهش گفتم چرا بمیری افرا - تیچی رو بذار کنار! تا کی به این گل نگاه می کنی؟ یعنی چیز دیگه ای تورو به زندگی وصل نمی کنه - حتی ما؟ گفتم از خونه بیرون برو افرا! زندگی ارزون نیست! آبروی ماس که ارزونه! گفتم چرا بمیری افرا - عاقل باش - تو فقط بیست سالت!

افرا دوباره مرگم مُرده ام و نصف زندگی ام زندگی نکرده ام. خواهرکم به من نجسب. برای چی می خوای وقتی بزرگ شدی مثل من بشی؟ آگه مثل من بشی وسط محله بی آبروت می کنن. همینو می خوای؟ بهش گفتم، یا نگفتم، یا فقط توی دلم به خودم گفتم؟ نمی تونم بامو محکم روی زمین بذارم و خیال نکنم داره فرومی ره! نمی تونم چشممو ببندم و اون جمعیتو بینم! خواب چیه، تا بدخوابی هست! و رویا کو تا کابوس هست؟

یونتا «پسرعموی عزیزم، همان دو روز پیش افرا برگشت، من زودتر از همه فهمیدم ولی نخواستم زخمهایم را ببیند و به بهانه ای خبر کردن به سوی خانه دودم. و وقتی هم که ماندا یکهو از میان دستهای مادر جان جلو دویده، من تکان نخوردم و فقط خودم و زخمهایم را پشت مادر جان قایم می کردم. همه اش چند ساعت بیشتر نبود؛ ولی حالا همه ای محله به نظرم طور دیگه رست. سعی می کنم نینمش. دردی دارم که فقط به شما می گویم. از همان دو روز پیش افرا سکنجی کز کرده و به زمین زل زده و گاهی یکهو می لرزد و خودش را

توی بغل خودش قایم می کند تا حق هقش را نشنوم. ماندا همه اش مواظب است او را نبرند. از وقتی بسته های فروشگاه را بُرده اند مادرکم غذا درست می کند و همه می دانیم چرا؛ و ما نان از محله ای دیگر می خریم. همان دو روز پیش خانم شازده را ول کردند - به خاطر پسرش - و به شرط این که فعلاً ما را بیرون نکند. مادرم نه می تواند نفرین کند و نه ساکت است. فقط گاهی لبهایش می لرزد و چیزهایی با خودش می گوید که به هیچ چیز شبیه نیست. خبر مهم این که چند دقیقه پیش سرکار خادمی که در نامه ای قبل گفتم، بارش را بست و خدا حافظی کرد. مادرم خواست تلافی محبتش را بکند و چون چیزی پیدا نکرد، نشان افتخار پدرم را به او داد. و سرکار خادمی گریه کرد و دست مادرم و افرا را بوسید. اگر از احوال ما خواسته باشید خوب هستیم. نه چرا دروغ بگویم - [می گرید] زیاده عرضی نیست!

نویسنده نه، زیادی تلخه. موافقم. شاید درست نباشه این طوری تمومش کنیم. این پایان تلخیه، گرچه بدبختانه واقعیه! اجراکننده ها چی؟ و تماشاگرها؟ و جاهایی که تصویب می کنن - یا نمی کنن؛ و البته به نفع واقعیت رسمی؟ حتماً می گن باید نور امید نشون می دادم. امکان رستگاری و بهبودی؛ فردای بهتری کی؟ - کی می گه؟ مدیران؛ منتقدان فرهنگی؛ رسانه ها؛ چاپ ها؛ راست ها؛ و بد روزگاریه وقتی چاپ و راست یک حرف می زنند؛ اونم در جایی که تنها واقعیت بی تردید

صفحه‌ی تسلیت روزنامه‌ها. نه، کسی دوستدار واقعیت نیست. همه دوستدار اون توافق عمومی اعلام‌نشده‌ای هستن، که برای مدتی رسماً واقعیت نامیده می‌شه. حُب، برای پایان امیدبخشی، سزاوار این عصر لیخند، چی باید اضافه کنیم؟ چیزی مثل روزنه‌ی امیدی؛ یا همون خیال و رویایی که افرا ازش حرف می‌زد؟ پایانی مثل قصه‌ی پریان؟ آیا باید چیزی از بیرون وارد این محله کرد؟ باید افرا و خانواده‌شو از محله بیرون برد؟ شاید باید اتفاقی در خود محله بیفته، که چه می‌دونم، شایدم خُرد خُرد داره می‌افته؛ ولی هنوز اون‌قدر به‌چشم نمی‌آد، و زمان می‌خواد؛ زمان طولانی! اما نمایش صبر نمی‌کنه و از طرفی نمی‌شه که در آخرین لحظات شخصیت جدیدی وارد نمایش کرد. شخصیت جدید؟ نه، من همه‌ی مدّت اینجا بودم و داشتم این گزارش دردناکو زیرورو می‌کردم و سعی می‌کردم برای صحنه بنویسم. خودم چی؟ چرا خیال می‌کنین نمایشنامه‌نویس نمی‌تونه پسرعموی کسی باشه؟ مهم‌تر - این‌که من به شخصیتی که نوشتم علاقمند شدم. منظورمو که متوجه هستین؟ چرا خیال کردین نویسنده نمی‌تونه عاشق شخصیتی بشه که نوشته؟ چه می‌دونم، شایدم عشق اون بود که منو نویسنده کرد. آره - شاید بهتر باشه خودم وارد نمایش بشم و آخرشو به‌نحوی تغییر بدم! کافیه کمی خودمو مرتب کنم؛ این کیفو به‌دست بگیرم، و - نامه کو؟

اقدامی دیگه کم‌کم جواب سلام کسایی رو می‌دم که نمی‌شناسم! به نامبر می‌گم فروشگاه شیش‌دهنه خیلی سرراسته برای نشونی محل. نمونه‌ش همین جرون چمدون‌به‌دست که اوّل صبحی از کرایه پیاده شد. تا کرکره رو کشیدم بالا و اساد نگاهی انداخت به‌اسم فروشگاه رو شیشه، به نگام به نشونیش؛ اونوقت بود که فهمید درست اومده. آره بابا، مشتری از جاهای دیگه می‌آد. یکی از دست بدی چهارتا جاش سبز می‌شه. از شهرستونها و دهات! کسایی که نمی‌شناسم دارن زیاد می‌شن!

دوچرخه‌ساز صبح که تخته‌رو از مغازه برمی‌داشتم دیدم جوانی همچین آراسته و اساده وسط کوچه؛ همچی سفیل و سرگردون. چمدونی همچین سفری به دستش؛ اون یکی دستش به نامه‌ای بود یا خدایا شایدم نشونی -

سرکار خادمی نه چمدونم خیلی سنگین نبود. آقای ارزباب مبالغه می‌کرد. دلم بود که سنگین بود. چشمم که بهش افتاد نمی‌دونم چرا به دلم گذشت که - نه، مگه می‌شه؟ گفتم آقای ارزباب می‌بینی؟ **نوع‌بشری** البته که دیدمش! داشتم سرکار خادمی رو بدرقه می‌کردم که چشمم افتاد. مگه می‌شد ندیدش؟ تازه‌واردی چمدون‌به‌دست؛ که بعداً متوجه شدم نشونی روی نامه‌ش پیدا بود چند کلمه‌ای نم‌کشیده. اوّل روز، داشت دور خودش می‌چرخید، و گیج گیج به شماره‌های بالای درها نگاه می‌کرد که بعضی کاشی‌هاشون شکسته یا ریخته بود.

سرکار خادمی پرسیدم ببخشین، دنبال نشونی کسی می‌گردین؟
نویسنده گفتم بله، نشونی پشت این نامه. به نظر شما چهارده‌س یا بیست‌وچهار؟

دوچرخه‌ساز گفتم آق‌زینال، خیلی غریبه، مثل این‌که این شاخ شمشاد سالها این‌ورها نبوده. گفت باز شروع کردی اوسا؟ گفتم ببخشیندا آقا مهندس، از جای دوری اومدین؟ گفت از کجا فهمیدین مهندس؟ - دهنم واموند!

نویسنده گفتم بله. از جای خیلی دور. سالها در سفر بودم و تنها. سرکار خادمی گفتم فضولی منو می‌بخشید جوان؟ این نشونی خونه‌ایه که نیم ساعت نمی‌شه درشو پشت سرم بستم. هیچکی بهتر از من اون خونه‌رو نمی‌شناسه؛ گرچه دیگه حتی خودمو بدون درجه و یاگون به‌جا نمی‌آرم. یک‌کلام، شما، شما پسرعموی افرا هستید - افرا سزاوار؟ گفت از کجا فهمیدید؟

نویسنده گفتم افرا - بله - می‌شناسیدش؟
نوع‌بشری ماتم زد؛ گفتم پسرعمو؟ یعنی نامزدش؟
نویسنده گفتم اگر شایسته‌ش باشم. اگر این افتخارو به من بدن. چون فقط به این آرزو، و برای همین برگشتم.

دوچرخه‌ساز یا جلدًا - پس دروغ نبود!
نویسنده از چی حرف می‌زنید؟ رذشونو سالها گم کرده بودم. تا این‌که - خیلی عجیبه - نامه‌ای به دستم رسید. باور می‌کنید؟ سالها نامه‌هایی بانشانی می‌فرستیم و نمی‌رسه؛ و این دفعه نامه‌ای دریافت کردم که نشونی نداشت؛ ولی واقعاً برای من بود.

نامه‌ای که شاید سالها بدون امیدی انتظارشو می‌کشیدم؟ از - پسرعموی کوچکم.

سرکار خادمی گفتم پس شما خودش هستید؛ همونی که می‌گفت؟
نویسنده فکرشو بکنید اگه کس دیگه‌ای - بله - نامه به کس دیگه‌ای می‌رسید، و اون این نشونی‌رو می‌اومد و خودشو پسرعمو جا می‌زد!

دوچرخه‌ساز گفتم چه ناکسی‌ها! خودم روده‌هاشو می‌دادم زهتابی!
نویسنده گفتم ولی چنون کسی چطوری می‌تونست از بچگی مون در روستا حرف بزنه؟ وقتی در باغ پدرم اولین بار عکاسی از ما عکس دسته‌جمعی گرفت؟

دوچرخه‌ساز آق‌زینال گفت چرا زبونت بند اومده اوسا؟ بلبل زبونیت کو؟
نویسنده گفتم چه احساس غریبی که بدونی در همین نزدیکی‌اند. چه محله‌ای دوست‌داشتنی و چه مردم خوبی. گفتید چهارده - نه؟ یعنی همین؟ پس دارم درست در می‌زنم؟

سرکار خادمی گفتم بله. چطور می‌شه خونه‌ی خودمو نشناسم؟ بیایید، خواهش می‌کنم؛ می‌شه از طرف من این نشون لیاقتو بندازین گردن افرا؟ بهش بفرمایین مفتخرم به همین نیم ساعتی که گردنم بود، و تا زنده‌م سنگینی شو به گردنم حس می‌کنم؛ ولی جای این اونجاس!

دوچرخه‌ساز صدای کوبه‌ی در که بلند شد دلنم و ایساده. پس دروغ نبود!
نوع‌بشری صدای کوبه‌ی در؛ چرا نباید بارش کنیم؟
افسرخانم داد زدم اعصابم! دست از سرمون بردارین؛ کیه در می‌زنه؟

- | | |
|--|---|
| □ پولاک سرخ [رمان]
نویسنده: محبوبه میرقندی
چاپ اول: ۱۳۸۰ | □ عیار تنها [فیلمنامه]
نویسنده: بهرام بیضایی
چاپ سوم: ۱۳۸۰ |
| □ مونسوزا [نمایشنامه]
نویسنده: اما نوئل رولیس / مهدی امینی
چاپ اول: ۱۳۸۰ | □ قصه‌های میرکاف پویش [فیلمنامه]
نویسنده: بهرام بیضایی
چاپ سوم: ۱۳۸۰ |
| □ مجلس قربانی سننار [نمایشنامه]
نویسنده: بهرام بیضایی
چاپ اول: ۱۳۸۰ | □ حقایق درباره لیلا دختر ادوین [فیلمنامه]
نویسنده: بهرام بیضایی
چاپ چهارم: ۱۳۸۰ |
| □ خشونت علیه زنان
نویسنده: مهرانگیر کار
چاپ دوم: ۱۳۸۰ | □ عیار نامه [فیلمنامه]
نویسنده: بهرام بیضایی
چاپ چهارم: ۱۳۸۰ |
| □ مرگ یزدگرد [نمایشنامه]
نویسنده: بهرام بیضایی
چاپ پنجم: ۱۳۸۰ | □ جامعه‌شناسی خانواده
نویسنده: دکتر شهلا اعزازی
چاپ دوم: ۱۳۸۰ |
| □ پرده خانه [نمایشنامه]
نویسنده: بهرام بیضایی
چاپ سوم: ۱۳۸۰ | □ ادبیات کودکان و نوجوانان
نویسنده: پنگنه حجازی
چاپ چهارم: ۱۳۸۰ |
| □ پرده نئی [فیلمنامه]
نویسنده: بهرام بیضایی
چاپ سوم: ۱۳۸۰ | □ مثل آب برای شکلات [رمان]
نویسنده: لورا اسکوتیول / مریم بیات
چاپ سوم: ۱۳۸۰ |

پُرنا داد زدم خودشه؛ تا دیدم شناختم - پسرعمو!
افسرخانم می‌شوی؟ بیا ماندا - کی بود می‌گفت سوخاتی در راهه؟
کاش پیرهن نوئم دم دست بود!

افرا بس نیست متلک همه‌ی محل؟ مادر تو دیگه چرا؟ بسه! بسه!
از دهنم پرید؛ فقط آرزویی بود، همین! تو بدترین لحظات، از
روی کمال نویدی! شما کی هستین - با این چمدون؟ از
کجا؟

نویسنده سلام افرا. شناختی؟ توی اون عکس من تاریکم.

افرا پسرعمو؟ ولی - ولی -

نویسنده تو - منو - خلق کردی - افرا! و من - اوادم!

۸۵۰ تومان

ISBN 964-6751-59-8



9789646751590



انتشارات روشنگران و مطالعات زنان
Roshangaran
& Women Studies Publishing